



برزگر، مسیحا، ۱۳۴۰ -

عشق هرگز نمی‌میرد / مسیحا برزگر -
تهران: خانه معنا، ۱۳۸۳.
۱۶۸ص - (عارفانه‌ها؛ ۴)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعاتِ فیتیا:

ISBN 964-95803-8-7

۱. شعر منتشر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
۸۴۵ / ۶۲ PIR ۷۹۶۳ / ۵۳۶۵
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۲۱۶۵۹-۸۸۳م

عشق هرگز نمی میرد

مسیحا بزرگتر



عشق هرگز نمی‌میرد

مسیحا بزرگر

ناشر : خانه معنا

چاپ اول : پاییز ۱۳۸۴

عکس و طرح روی جلد : علی بزرگر
نمونه‌خوان : مریم رضا زاده طامه

حروفچین : خانه معنا

چاپ : ستاره سبز ، لیتوگرافی : فرایند گویا

صحافی : معین

۲۰۰۰ نسخه

تلفن : ۸۷۲۱۵۰۸

۱۰۰۰ تومان

تقدیم به:

سَمّا کاسمه‌گراها

که سیمای دوست‌داشتنی فرشتگان را دارد.

م.ب.

عشق هرگز نمی‌میرد

- زندگی ، استمرار و جریانی الهی است ، ابتدا و انتها ندارد .
- زندگی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود .
- تولد و مرگ تنها میان پرده‌هایی کوتاه در متن زندگی هستند .
- زندگی با تولد آغاز نمی‌شود و با مرگ نیز پایان نمی‌پذیرد .
- شناختن زندگی ، شناختن خداست .
- خداوند ، اقیانوس زندگی است

عشق هرگز نمی‌میرد

و ما همه، کف‌هایی بر سطح این اقیانوس .
او حقیقتی ست بسیط و بی صورت که در هر آینه‌ای از آینه‌های
کثرت‌ها و پدیده‌ها، به شکلی متناسب با استعداد آن آینه،
منعکس می‌شود .

او یگانه است ، اما ظهورات و جلوه‌هایی کثیر و گوناگون دارد .
«انا الحق» حلاج درست بود ؛

ما اویم ، اما تا زمانی که به خویشتن خویش معرفت حاصل
نکرده‌ایم ، از این حقیقت غافلیم .
ما مستغرق دنیای آشفته‌ی بیرونیم

عشق هرگز نمی‌میرد

و در نتیجه از فهم اساسی‌ترین و آشکارترین حقیقت وجود، عاجزیم.

ما این حقیقت آشکار را نمی‌فهمیم، بنابراین، می‌ترسیم و برای همیشه در سایه‌ی مخوف مرگ زندگی می‌کنیم.

زیستن در سایه‌ی مرگ، زندگی نیست.
چگونه می‌توان در سایه‌ی مرگی که چهره‌ی خویش را نشان می‌دهد و گام به گام به ما نزدیک می‌شود، جشن زندگی را به پا کرد؟

زندگی آنگاه به ضیافتی باشکوه تبدیل می‌شود که بدانی مرگی

عشق هرگز نمی میرد

وجود ندارد،

تو همیشه بوده‌ای و همیشه خواهی بود؛

مرگ پایان کبوتر نیست

و عشق هرگز نمی میرد.

دگرگونی، تنها امر ثابت هستی است.

هر چیزی تغییر می کند، مگر خودِ تغییر.

زمانی که تلاش می کنیم از این تغییر و دگرگونی جلوگیری کنیم،

خود را با دست خود به فلاکت می اندازیم.

کسی که خود را در دسترسِ دگرگونی می گذارد سعادتمند است؛

عشق هرگز نمی‌میرد

اگر در مقابل این دگرگونیِ حتمی مقاومتی صورت نگیرد، زندگی به مایه‌ی سعادت تبدیل می‌شود. احساس بدبختی، به میزان مقاومت و ایستادگی در برابر تغییر و دگرگونی بستگی دارد.

مقاومت به این معناست که تو اعتمادات را به زندگی از دست داده‌ای، اعتمادات را به آن گلِ یگانه از دست داده‌ای، و می‌کوشی از آن گلِ یگانه عاقل‌تر باشی. به همین دلیل، سعی می‌کنی توقعات خود را تحمیل کنی، برای خود سرنوشت و مقصدی جدا از سرنوشت و مقصدِ کلیتِ یکپارچه‌ی هستی

عشق هرگز نمی‌میرد

تعیین می‌کنی و بدین‌سان دچار ترس و اضطراب می‌شوی.
معنای اساسی سلوک، همگام و هم‌جهت شدن با جاریِ فصول
زندگی‌ست؛ یگانه شدن با صیورورت هستی‌ست، چنان‌که گویی
اصلاً نبوده‌ای.

سالك حقیقت، یله و رهاست.

او دلمشغول چیزی نیست، چون می‌داند هر چیزی همان‌گونه
هست که باید باشد.

او سینه‌ای گشاده دارد، همچون دریا که همه‌ی آلودگی‌ها را در
خود می‌ریزد، اما همچنان پاک می‌ماند.

عشق هرگز نمی‌میرد

او حلاج‌وار همه‌ی مصائب را به جان می‌خورد،
اما همچنان مهربان می‌ماند
و آینه‌ی دلش کِدر نمی‌شود.
سالكِ صراطِ زیبایی و خوبی و پاکی که از شدت لطافت، از نفس
فرشتگان نیز ملول می‌شود، قال و مقال عالمی را به خاطر
معشوق خویش به دوش می‌کشد و همچنان خرسند است.
من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان
قال و مقال عالمی می‌گشتم از برای تو
هر چه را که زندگی تقدیم می‌کند، موهبتی‌ست که شکری واجب

عشق هرگز نمی میرد

دارد، حتی اگر با توقعات تو سازگار نباشد.

زندگی به کسی گوش نمی سپارد؛

زندگی در مسیر خودش جاریست.

اگر با آن بجنگیم، شکست می خوریم، تبخیر می شویم.

اگر با زندگی جاری شویم، به دریا می ریزیم، دریایی می شویم.

سلوك،

بی پیرایگی روستایی داشتن است،

بدوی و صاف و مُصفا بودن است،

اتیکت نداشتن است،

عشق هرگز نمی میرد

همان گونه بودن است که در نخستین روز تولد مان بوده ایم. ما همچون آینه‌هایی بی‌زنگار پا به عرصه‌ی وجود می‌گذاریم، همه چیز را در خویش منعکس می‌کنیم، اما خود هیچ فکری نداریم.

سرانجام هر کسی باید دوباره کودک شود؛ آنگاه سفر به پایان رسیده و چرخه کامل شده است.

هر کسی باید به آن لحظه‌ی تولد رجعت کند.

اگر پیش از آن که مرگ به سراغ مان بیاید، خود را به آن لحظه‌ی سادگی و صفا و معصومیت برسانیم، آنگاه زندگی به کمال خویش

عشق هرگز نمی‌میرد

رسیده است.

آن‌گاه مرگ را شکسته‌ایم و به قلمرو جاودانگی وارد شده‌ایم.
تا وقتی که کودکی پیشه‌نکنی، به ملکوت آسمان‌ها وارد نخواهی
شد.

هر کسی باید کودکیش را پشت سر بگذارد، این بخشی از روند
رشد است، بخشی از روند بلوغ است. اما این کودکی را دوباره
باید بازیافت؛ کودکی بازیافته، هرگز همان کودکی از دست رفته
نیست.

کودکی بازیافته، غنی‌تر و سرشارتر است.

عشق هرگز نمی‌میرد

يك كودك، فقط معصوم نیست، بلکه غافل نیز هست.

اما هنگامی‌که کسی از آزمون‌های گوناگون زندگی عبور می‌کند؛ طعم اشک‌های شور و لبخند‌های شیرین را می‌چشد، شکست و پیروزی را تجربه می‌کند، نوازش‌های خوبی و خراش‌های بدی را بر پوست خود لمس می‌کند، گرمای تابستان و سرمای زمستان را از سر می‌گذراند؛ هنگامی‌که کسی تمامی تجربه‌های در دسترس زندگی را می‌آزماید و جلوه‌های گوناگون زندگی را تماشا می‌کند و در دوزخ زندگی می‌سوزد و پخته می‌شود و در بهشت زندگی می‌شکند؛ هنگامی‌که چنین کسی به عالم کودکی

عشق هرگز نمی‌میرد

باز می‌گردد، از کودکی خود، صرفاً معصومیت آن را برمی‌گیرد، نه غفلت آن را. او فرزانه‌ای است با صمیمیت و پاکی و معصومیت يك كودك.

كودك، آمیزه‌ای است از معصومیت و غفلت، اما فرزانه آمیزه‌ای است از معصومیت و بصیرت.

زندگی بصیرت می‌بخشد، اما اگر کسی دروازه‌های دل خود را به روی زندگی، آنگاه که به در می‌کوبد، نگشاید، زندگی او را ناقص رها خواهد کرد و او را از موهبتی عظیم محروم خواهد گذاشت. کسی که از موهبت بصیرت محروم است، از ورود به ساحت

عشق هرگز نمی‌میرد

معرفت خداوند منع خواهد شد .
دستیابی به موهبت فرز انگی ، امری ست ممکن .
تو استعداد آن را داری .
زمان آن نیز فرارسیده است .
هر چیزی زمان ویژه‌ی خود را دارد
و هیچ چیز قدرتمندتر از انگیزه‌ای نیست که زمان آن فرارسیده
باشد .
از اقلیم تاریک ناهشیا ری بیرون بیا!
بیدار شو!

عشق هرگز نمی‌میرد

همه‌ی سعی خود را معطوف به بیداری کن!
البته، در ابتدا مشکل می‌نماید.

بدیهی است، تغییر الگویی که سال‌ها با آن زیسته‌ایم و به آن خو گرفته‌ایم آسان نیست.

اما فقط شروع است که مشکل است.

یخ‌ها که تَرک بردارد، امور آسان‌تر پیش خواهد رفت.
تحمل تَرک‌های اولیه قدری مشکل است.
بنابراین، شجاعانه، پُتک‌ها را فرود بیاور.
هر کاری که می‌کنی، خود آگاهانه انجام بده.

عشق هرگز نمی‌میرد

خواب و خور و گفتن و شنیدن را به آگاهی گره بزن.
اجازه نده این امور در غفلت انجام بگیرد و تو را از مرتبه‌ی
خود آگاهی دور کند.
در ابتدا برق آگاهی می‌درخشد و روشن می‌کند و می‌رود.
بنابراین، مأیوس نباید بود،
سرخورده نباید شد.
خواب روح، گناه نیست، بلکه حماقت است.
ما سال‌های سال است که در این حماقت زیسته‌ایم. به همین
دلیل، این حماقت ملکه‌ی ذهن ما شده است.

عشق هرگز نمی‌میرد

لازم نیست از این حماقت توبه کنیم، زیرا توبه از آن، ریشه‌های آن را محکم‌تر و وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند.

هرگاه متوجه شدی که از یاد برده‌ای، بی‌درنگ به یاد بیاور، همین.

دوباره از یاد خواهی برد، پس دوباره به یاد بیاور.
به کوبیدن پتک ادامه بده و ادامه بده و خود را مرتب به ساحت آگاهی بکشان.

رفته رفته سرعت این یادآوری‌ها و فراموشی‌ها افزایش می‌یابد و ناگهان خود را در وضعیتی خواهی یافت که در آن، ابرهای تیره‌ی

عشق هرگز نمی‌میرد

ندانستن پراکنده می‌شوند و خورشید تابان خود آگاهی در آبی
آسمان بصیرت پدیدار می‌گردد.

طلوع این خورشید، نخستین چاشنی بیداری‌ست. این چاشنی
به تنهایی می‌تواند تمامی زندگی تو را گرم و روشن کند. تو دیگر
آن شخص سابق نخواهی بود. گرچه به‌ظاهر همان شخص به‌نظر
می‌رسی، اما در واقع او نیستی. محیط تو همان است که بود، اما
مرکز تو به‌کلی دگرگون شده است. مرکز تو با مرکز نور هستی روی
هم افتاده است. اما بتدریج محیط تو نیز پرتوافشان و روشن
خواهد شد.

عشق هرگز نمی‌میرد

انسان توان آن را دارد که زندگی خود را به چراغی تبدیل کند و یا به حجابی.

انسان می‌تواند روشنایی باشد و یا تاریکی. این به انتخاب او بستگی دارد. هر دو امکان به روی ما باز است.

بسیاری از مردم تاریکی را انتخاب می‌کنند، زیرا تاریکی مزایایی دارد، مزایایی که در روشنایی یافت نمی‌شود.

در واقع، روشنایی، چیزهایی را هم از آدمی می‌ستاند. تاریکی، بستر مناسبی است برای خوابِ اشباح و توهمات ما، خاکِ حاصلخیزی است برای رشد خواب‌ها و خیالات ما.

عشق هرگز نمی میرد

در روشنائی، اشباح ناپدید می شوند، خواب‌ها و خیالات آشفته می شوند.

در روشنائی، حتی «نفس» نیز رنگ می یازد.

در روشنائی، انسان باقی می ماند، اما نه به عنوان «من» هستم، بلکه به عنوان «هستی» هست و بس.

بسیاری از آدم‌ها تاریکی را انتخاب می کنند، زیرا تاریکی احساسی از «من هستم» به آن‌ها می دهد و این «من هستم» نیز هزاران خواهش در دل دارد؛ در تو امید به دست آوردن و داشتن را زنده می کند و طفل جاه طلبی تو را که به آینده گره خورده

عشق هرگز نمی‌میرد

است ، شیر می‌دهد .

روشنایی ، هرآنچه را که ذهن جمع کرده است مصادره می‌کند .
روشنایی تو را با دست خالی رها می‌کند ، اما این دستان خالی ،
صاحب غنی‌ترین گنجینه‌ی دنیايند ، زیرا خدا با دستان خالی به
آغوش کشیده می‌شود .

روشنایی را انتخاب کن !

انتخاب روشنایی دل و جرأت می‌خواهد ، زیرا انتخاب روشنایی
نوعی خودکشی است .

در روشنایی ، نفس خودکشی می‌کند .

عشق هرگز نمی‌میرد

اما نفس^۱ که بمیرد، خدا در وجود تو احیا می‌شود.
بنابراین، انتخاب روشنی، از یک طرف خودکشی‌ست و از طرف
دیگر رستاخیز: حیات میرا می‌میرد و حیات طیبه آغاز می‌شود.
راهی که به نور می‌پیوندد، مراقبه است و راهی که به تاریکی
می‌پیوندد، ذهن است.

تاریکی از جنس افکار و رؤیایها و خواهش‌هاست؛
روشنایی از جنس سکوت، دل آسودگی و استغنا.
روشنایی، حضور در اکنون و این‌جاست.
به‌ناگاه، در دل تو هزار خورشید می‌تابد و همه‌جا را روشن

عشق هرگز نمی‌میرد

می‌کند.

چه‌هاست در سر این قطره‌ی محال اندیش!
روشنایی، طلب تو در تمام طول زندگی بوده است؛ تو کورمال
کورمال آن را جستهای و در هر کوی و برزنی سراغش را
گرفته‌ای. سعی تو ضایع نگشته است، سعی تو، تو را به ساحت
طلب کشانده است.

اگر کسی نگاهی به پشت سر خود بیندازد متوجه خواهد شد که
تلاشش در گذشته به هیچ‌وجه ضایع نبوده است؛ حتی در
روزهایی که شخص به گمان خویش زندگی را به بطالت

عشق هرگز نمی میرد

می گذرانده است .

حتی ایام بطالت و گمراهی نیز کمکی هستند تا در مسیر درست
کنونی استوارتر گام برداریم .

اشتباه و خطا، بخشی از روند رشد است .

تو به لطف همه‌ی آنچه که در گذشته انجام داده‌ای ، به این مرتبه
رسیده‌ای ؛ چه خوب ، چه بد ، چه درست ، چه نادرست .

بنابراین ، در برآورد نهایی ، حتی خطاها نیز دیگر خطا نیستند ،
زیرا به درستی‌ها مدد می‌رسانند ؛ بدون آن‌ها درستی‌ها وجود
پیدا نمی‌کردند و در پستی‌بی‌خبری می‌ماندند .

عشق هرگز نمی‌میرد

اگر تاریکی نباشد، نوری هم نخواهد بود.
همه‌ی زندگی و انعام است، نه فقط خوبی‌های آن. در
پرتو این نگاه، همه‌ی چیزها در نظمی واحد و ضروری دیده
می‌شوند.

لحظه‌ی چنین نظمی فرارسیده است.
قرار است حادثه‌ای بزرگ اتفاق بیفتد.
زمان آن فرا رسیده است تا همه‌ی آن چیزهایی را که پاره‌پاره
زیسته‌ای یک‌جا جمع کنی.
زمان آن فرا رسیده است تا همه‌ی آن چیزهایی را که جدا جدا و

عشق هرگز نمی‌میرد

در تکثر دانسته‌ای، در يك وحدت جمع‌کنی و در يك کل ببینی .
عاشقی کاری نیست که انجامش دهی ، چیزی ست که دچارش
می شوی . تو مبتلای عشقی .
سلوك، به معنای پُل زدن است ؛ بین کسی که رسیده است و
کسی که هنوز در راه است . بیش از این هم لازم نیست .
زندگی ، موضوعی بسیار ساده است .
این عالمان الهیات ، فیلسوفان و متولیان خشک و رسمی ادیان
هستند که آن را پیچیده کرده‌اند .
هر آنچه که به آن نیاز داری در درون خود تو موجود است ؛

عشق هرگز نمی‌میرد

فقط باید سامان‌شان داد، دوباره چیدشان.

زندگی مانند پازل و به تعبیری، جورچین است؛ تابلوهای مقوایی هزار تکه که کودک‌کان برای سرگرمی درهم می‌ریزندشان و دوباره آن‌ها را می‌چینند. تو همه‌ی تکه‌های این پازل را با خود داری، فقط باید درست بچینی‌شان. این کاری شاق نیست.

اگر کسی تکه‌های پراکنده‌ی پازل وجود خود را درست بچیند، می‌تواند به دیگران کمک کند تا آن‌ها نیز تکه‌های پراکنده‌ی پازل وجود خود را بچینند.

به همین دلیل، به استاد نیاز هست. از آن جا که پازل‌ها ماهیتی

عشق هرگز نمی‌میرد

مشابه دارند ،

استاد که خود زمانی سرگرم چیدن تکه‌های پراکنده‌ی وجود خود بوده است و تجربه‌ی این کار را دارد ، برای راهنمایی تو پیش قدم می‌شود .

اگر پازل تو با پازل استاد تفاوت داشت ، آنگاه برای کمک به تو ، هیچ کاری از دست استاد بر نمی‌آید .

زندگی یک موهبت است ،

اما ما آن را حق مسلم خود می‌دانیم ؛
بنابراین ، قدر دان آن نیستیم .

عشق هرگز نمی‌میرد

کسی که زندگی را قدر نمی‌داند، دیندار نیست.
دینداری یعنی شاکر و قدردان موهبت زندگی بودن.
زندگی، موهبت است و موهبتی گران‌بها نیز هست.
ارزش هر لحظه‌ی زندگی آن قدر زیاد است که ناسپاسی و نادیده گرفتن آن تقریباً ناممکن است.

با وجود این، مردم ناسپاس‌اند، زیرا درباره‌ی زندگی تأمل نمی‌کنند، و نمی‌دانند این فرصت یکباره چه امکاناتی را در اختیار آنان گذاشته است، چه زیبایی‌هایی را در برابر چشمان آنان گسترده است، چه تجربه‌های خارق‌العاده‌ای را برای آنان

عشق هرگز نمی‌میرد

ممکن ساخته است و چه معجزاتی هر روز و هر ساعت پیرامون آنان اتفاق می‌افتد.

در هر گام زندگی شگفتی‌هایی بی‌شمار وجود دارد. دل هر ذره را که بشکافی، آفتابی در میان آن خواهی دید و به موسیقی هر لحظه از زمان که گوش بسپاری، صدای جاودانگی را در آن میان خواهی شنید.

قدری از هیاهوی زندگی فارغ شو.

سکوت کن.

گوش بسپار.

عشق هرگز نمی‌میرد

آیا صدای گام‌های خداوند را نمی‌شنوی؟

چه شگفت‌انگیز است زندگی!

بگذار نیاپیش تو، سپاس صمیمانه‌ی دل تو باشد.

شاید به هیچ‌آیینی نیاز نباشد،

اما بی‌تردید به نیاپیش و سپاس نیاز هست.

باید عادت‌شکنی کنی.

عادت، نوعی شرطی‌شدن است، تربیت است.

تربیت را عوض کن، همین.

در ابتدا ممکن است چنین به نظر برسد که کاری را بر علیه

عشق هرگز نمی‌میرد

خودت انجام می‌دهی. در حالی که کاری بر علیه خود انجام نمی‌دهی، بلکه کاری را بر علیه یک تربیت نامطلوب انجام می‌دهی؛ تربیتی که به غلط خود را با آن یکی پنداشته‌ای. در واقع، داری به کمک خود راستینت می‌شتابی. تو بر علیه‌الگوی قیام می‌کنی که با آن زیسته‌ای؛ اما همین که آن الگو را ببینی و بر خیزی، آن الگو فرومی‌ریزد.

این را گرفتگی نمی‌گویند، تربیت و الگو می‌گویند. اکنون دو امکان در مقابل توست:

عشق هرگز نمی‌میرد

اول آن که جاذبه‌ی ورود به قلمرو ناشناخته، برایت اهمیت بیش‌تری پیدا کند؛ آنگاه خود را در این امکان تربیت خواهی کرد.

دوم آن که برای امنیت ماندن در آنچه که آشناست، بهای بیش‌تری قابل شوی. آنگاه، بنحوی دیگر خود را تربیت خواهی کرد.

در این صورت، تو خود را برای امنیت تربیت کرده‌ای، نه زندگی؛ برای سلامتی، نه ماجراجویی.

این موضوع فقط به تربیت و برنامه‌ریزی ذهن مربوط می‌شود.

عشق هرگز نمی میرد

تربیت و برنامه ریزیِ ذهن را تجدید کن!

دوست پیدا کن.

تحرك داشته باش.

ابتکار عمل به خرج بده.

از آن جا که تو می ترسی ،

دیگران هم از تو می ترسند ،

بنابراین ، یکی باید پا پیش بگذارد.

نغمه‌ی الهی ، همچون پرنده‌ای آواز خوان ، در تو زندانی ست.

نغمه‌ی الهی وجود خود را مترنم کن.

عشق هرگز نمی‌میرد

همه باید نغمه‌های الهی را مترنم سازند.
مردم را به نغمه و شور دعوت کن.
آن‌ها را برای عشق و دوستی آماده کن.
به مردم کمک کن تا انسان‌تر شوند؛
این تنها راهی است که به خدا می‌رسد.
عشق!
تنها صدای سخن عشق است که به یادگار، در گنبد دوار هستی
می‌ماند.
عشق جادوست، جادوی عشق.

عشق هرگز نمی‌میرد

عشق به هر چه دست بزنند، آن را طلا می‌کند.
عشق، حتی اگر گِل را نوازش کند، از گِل گُل می‌روید.
عشق بزرگ‌ترین جادوی عالم است، و کسی که عاشق است،
جادوگر است.
عشق، تنها طریقِ تعالی جستن است.
عشق، نردبانِ آسمان است.
آن‌هایی که بدون استعانت از عشق، قدم به راه می‌گذارند، در راه
می‌مانند؛ فقط عشق است که به سر منزل مقصود می‌رساند.
گستره‌ی عشق،

عشق هرگز نمی‌میرد

وسیع‌تر از گسترهی آسمان است ،
گنجایش آن ، بیش‌تر از جهان است ،
زیرا جهان خود چیزی نیست ، مگر کرشمه‌ی عاشقانه‌ی معشوق
ازلی .

جهان‌های بسیاری پدید آمده و ناپدید شده‌اند ،
جهان‌های بسیاری پدید خواهند آمد و ناپدید خواهند شد ،
اما عشق ، جاودانه خواهد ماند .
جهان از عشق بنا شده است .
عشق حقیقت هستی است .

عشق هرگز نمی‌میرد

حقیقت هستی ، خداست .

تجربه‌ی باطنی خداوند، یعنی به تسخیر کل در آمدن .
همان‌طور که اقیانوس به دل قطره راه می‌یابد، هستی بی‌منتهای
نیز به دل منتهای راه می‌یابد .

طبیعی‌ست، هنگامی‌که بی‌منتهای به دل منتهای راه می‌یابد،
منتهای ناپدید می‌شود .

هنگامی‌که اقیانوس به دل قطره راه می‌یابد، قطره دیگر
نمی‌تواند وجود خویش را حفظ کند .

خداوند جهان را در تسخیر خویش دارد ،

عشق هرگز نمی‌میرد

او می‌آید و آدمی را می‌رباید.
قدرت او چنان عظیم است و چنان فراگیر که آدمی چاره‌ای جز تسلیم نمی‌یابد.

دیدار خداوند جز از طریق تسلیم میسر نیست.
تسلیم، آغاز است و پایان.
در ابتدا، تسلیم، تسلیمی نیم‌بند است.
اما رفته رفته عمیق و عمیق‌تر می‌شود.
هنگامی که تسلیم، تسلیمی تمام‌عیار می‌شود، چیزی از فراسو می‌آید و در دل می‌نشیند و سر تا پای تو را به جان و روح و نور

عشق هرگز نمی‌میرد

تبدیل می‌کند.

چنین تجربه‌ای، تجربه‌ی به خدا تعلق پیدا کردن است.

سلوک به معنای رسیدن به پایان همه‌ی مرزهاست.

سالك بودن به معنای آن است که تو دیگر نمی‌توانی در هیچ

حصار و مرزی محبوس بمانی، و اینکه بتدریج از چارچوب

تمامی برنامه‌هایی که جامعه ریخته است تا تو را به قالب خود

دریاورد، بیرون می‌آیی.

تمامی هدف سلوک عارفانه، قالب‌شکنی است.

ما قالب را بر نمی‌تابیم.

عشق هرگز نمی‌میرد

جامعه جادو مان می‌کند و ما را به راه خود می‌کشاند،
ما باطل السحر می‌سازیم.
باطل السحر ما، بیداری است.
در آن لحظه‌ای که حصارها را فرو ریخته‌ای و از مرزها گذشته‌ای،
به چیزی خواهی رسید که همواره در اعماق جان خویش آن را
خواسته‌ای.
برای رسیدن به این ارتفاع، لازم نیست چیزی برداری،
بلکه باید چیزهایی را نیز از خود بریزی.
تو به سبکبالی نیاز داری. مانند بالون که برای اوج گرفتن باید

عشق هرگز نمی‌میرد

سبک شود.

بنابراین، کیسه‌های شن بسته به خود را یکی یکی از خود جدا می‌کنی و می‌ریزی و می‌روی.

بایزید بسطامی به سفر می‌رفت. مردی نیز با او همراه شد. در راه، بایزید از آن مرد پرسید: «چکاره‌ای ای همسفر؟»
مرد اهن و تُلّی کرد و بادی به غیب انداخت و گفت:

«خربنده‌ام.»

خربنده به کسی می‌گفتند که کارش خرید و فروش خربود.
از قضا آن روزها خربندگی تجارتی پررونق نیز بود.

عشق هرگز نمی‌میرد

بازید وقتی این جمله را شنید ، خندید و گفت : «یارب ، خَرش را
بمیران تا او بنده‌ی خدا شود!»

هنگامی که روح به سوی بالا بال کشیده است و تو با چنگال‌های
نفس به زمین نچسبیده‌ای ، آن اتفاق مبارک می‌افتد :

حقیقت واقع می‌شود ،

تو تا آسمانِ پاک و آبی آغوشِ پُر مهرِ خداوند بالا می‌روی .
این اتفاق زمانی می‌افتد که تو به مرتبه‌ی معصومیت یک کودک
رسیده باشی ؛

تازه همچون قطره‌ی شبنم صبحگاهی ،

عشق هرگز نمی‌میرد

پاك همچون آسمان سربیِ سحرگاهی
و خالی همچون دل بی‌پیرایه‌ی عارفیِ واصل .
هنگامی که درون تو از پیرایه‌ها پاك و تهی می‌شود ،
ذهن از عمل بازمی‌ماند ، از شیطنت باز می‌ماند .
بازماندن ذهن از عمل و پایانِ مداخله‌ی آن ،
آغاز خداوند در توست .
ذهن ، تو را خاکی می‌کند .
کنار گذاشتن ذهن و پس زدنِ حجاب آن ،
آغاز هستیِ خداگونه‌ی توست .

عشق هرگز نمی‌میرد

ذهن از جنس مرزهاست؛ هندو، مسیحی، مسلمان، کمونیست، هندی، چینی، سیاه، سفید. این‌ها همه مرزهایی‌ست که بر تو تحمیل شده و اکنون خوی تثبیت شده‌ی تو گردیده‌اند. آدم‌ها بی آن‌که تأملی کنند، این‌ها را می‌پذیرند و بر اساس این‌ها عمل می‌کنند.

سلوک به معنای پاک کردن خانه‌ی دل است از تمامی زباله‌ها و حشو و زوایدی که جامعه در تو ریخته است. سلوک، روند زودونی آگاهی‌های قالبی‌ست.

هنگامی که آگاهی‌های قالبی را شکستی و به تعبیری،

عشق هرگز نمی‌میرد

آگاهی‌زدایی کردی، خدا را نزدیک خویش و در کنار خویش خواهی یافت. آنگاه حقیقت، دیگر هدفی در آن دورها نیست، بلکه خاصیتِ «اکنون» و «این‌جا» است. آنگاه حقیقت، چیزی‌ست مثل نفس کشیدن. آنگاه حقیقت، خودجوشی‌ست، طبیعی بودن است و کسی که خودجوش و طبیعی‌ست، به مقصد رسیده است.

عشق، آتشی سوزان است، اگر کسی در آن بیفتد، می‌سوزد و خاکستر می‌شود.

عشق، «من» عاشق را می‌سوزاند و او را در معشوق مستحیل

عشق هرگز نمی‌میرد

می‌سازد. تنها در این مرگ آتشین است که عاشق از نو به دنیا می‌آید.

عشق در ابتدا خونی است و عاشق را بر صلیب می‌کشد، اما در انتها آفریننده است و به عاشق حیاتی تازه می‌بخشد. عشق، آغازی نوین است، اما آغاز، آنگاه امکان می‌یابد که کهنه پایان یابد.

تازه با کهنه جمع نمی‌شود. در غیر این صورت، مجبور است کهنه را تحمل کند و برای این کار باید تا حدودی کهنه شود. ممکن است بتوان به کهنه رنگ و لعابی تازه زد، بَزَک دوزکش

عشق هرگز نمی‌میرد

کرد، برقش انداخت، اما روح آن کهنه خواهد ماند.

تازه، به هیچ وجه با کهنه کنار نمی‌آید.

کهنه باید عرصه را تماماً به نو واگذار کند و برود.

کهنه باید ناپدید شود، تا نو با همه‌ی شوکتش، بدون هیچ وابستگی به کهنه، به عرصه بیاید.

کهنه نمی‌تواند زاینده و علت نو باشد، در غیر این صورت، نو، کهنه می‌بود.

هر زمان نو می‌شود دنیا و ما.

این اساسی‌ترین نکته‌ای است که باید در باره‌ی تشرّف به حلقه‌ی

عشق هرگز نمی‌میرد

سلوک دانست؛ این تشرف، پایان حضور کهنه است.

بنابراین، برای ورود به ساحت سیر و سلوک، باید آگاهانه هویت کهنه‌ی خویش را همچون جامه‌ای کهنه بیرون بیاوری و دور بیندازی. جامه‌ی کهنه‌ی درآورده شده و دور انداخته شده، هیچ نسبتی با تو نخواهد داشت. تو فقط خاطرهای کمرنگ از آن خواهی داشت که آن را نیز بسیار زود فراموش خواهی کرد؛ گویی اصلاً وجود نداشته است. مانند ماری که پوست می‌اندازد و حتی به خود زحمت برگشتن و نگاه کردن به پوست کهنه‌ی خویش را نیز نمی‌دهد.

عشق هرگز نمی‌میرد

تشرّف و ورود به اقلیم شهود و سلوک، به معنای پوست کهنه را انداختن و، برای نیم‌نگاهی به آن نیز، برنگشتن است.

هنگامی که از خاطرات گذشته خود را آزاد می‌کنی، زندگی را با طعمی کاملاً متفاوت مزه‌مزه خواهی کرد. زندگی، زنده خواهد شد و با ضربان حیرت و شور و سرمستی خواهد تپید. آنگاه نه تنها احساس سرور خواهی کرد، بلکه سر آن را خواهی داشت که چتر این سرور را بر سر همه‌ی هستی بکشی. این معجزه، با عشق رخ می‌دهد.

سالک، در این حلقه، به اقلیم عشق وارد می‌شود.

عشق هرگز نمی‌میرد

در ژرفای عشق است که نیایش زاده می‌شود و در ژرفای نیایش است که معشوق ازلی نقاب از چهره برمی‌گیرد.

عشق، همان هستی‌ست که تو را به نیستی می‌خواند. عشق، تو را از تو بازمی‌ستاند. آنگاه چهره‌ی تو، دیگر چهره‌ی تو نیست، چهره‌ی تو خاصیت آیینگی پیدا کرده و آنچه در آن منعکس است، صورت بی‌صورت خداوند است. کسی که به تو می‌نگرد، بی‌درنگ رنگ خدا را در چهره‌ی تو و لبخند سبز او را بر لبان تو و فروغ تابناک او را بر پیشانی‌ات خواهد دید. تو دیگر ماسکی بر چهره نداری، بلکه ماسک‌های خویش را برداشته‌ای و

عشق هرگز نمی‌میرد

سیمای حقیقی خویش را، که سیمای بی نقاب خداوندی است، عیان کرده‌ای.

قلب، سازی آسمانی است، باید نحوه‌ی نواختن آن را یاد بگیری. بندرت می‌توان کسی را یافت که نحوه‌ی نواختن ساز دل خود را بلد باشد.

اگر ندانی چگونه ساز دلت را بنوازی، زندگی را به قصه‌ای غمبار تبدیل کرده‌ای. زیرا نغمه‌هایی که در دل داری هرگز مترنم نخواهند شد و با تو در گور خواهند خفت. این تراژدی است. تنها تراژدی جدی زندگی آن است که حقیقت تو منفجر نشود؛

عشق هرگز نمی‌میرد

یعنی با همه‌ی رنگ‌ها و نماها و نغمه‌هایی که در سینه‌ی داری ، به گل نشینی ؛ عطر خوشِ انفاسِ مسیحایی‌ات را به دست باد نسپاری و در آفاق و آنفُس نیراگنی . تراژدی ، این است . و بندرت می‌توان کسی را یافت که زندگیِ غمبار نداشته باشد .

اگر کسی را یافتی که می‌دانست چگونه ساز دلش را به صدا درآورد ، بدان که خداست که از زبان او سخن می‌گوید ، نغمه‌های اوست که به گوش می‌رسد . خدائی نوازی است که نی وجود او را در استخدام خود دارد . نغمه از خداست ، صدا از خداست ، نفس از خداست ؛ و نی ، چوب خشکیده‌ای بیش نیست که خود را به

عشق هرگز نمی‌میرد

دستان پر مهر نی نواز سپرده و بر لبان ترانه‌ساز او نشسته است.
این نی چیزی نیست، مگر واسطه‌ای که پیام نغمه‌های الهی را به گوش‌های ما می‌رساند.

سالك کسی‌ست که می‌داند چگونه ساز دل خویش را بنوازد.
او پیام‌آور می‌شود، زیرا خداوند فقط با زبان دل سخن می‌گوید،
خداوند فقط نت‌هایی را می‌شنود که از ساز دل بر می‌خیزند. بین
عقل و الوهیت گفت‌وگویی صورت نمی‌گیرد.

بین پرواز و پای چوبین هیچ ربط و ثیقی وجود ندارد.
دو پای چوبین به بال‌های کبوتری ببند و او را از بلندی پرتاب

عشق هرگز نمی‌میرد

کن؛ خواهی دید چه اتفاقی می‌افتد.
عقل به کار معاش تو می‌آید.

فلسفه‌بافی‌های عاقلانه و الهی، در واقع تخطی از زبان‌اند.
عقل در حوزه‌ی معاش و معیشت بسیار به‌کار می‌آید، اما در
حوزه‌ی عشق و آسمان و معنا و خدا، جفنگ می‌بافد.
اگر بتوانی با دل دمساز خویش جفت شوی، گفتنی‌ها خواهی
گفت و نغمه‌ها ساز خواهی کرد.

اگر با دلی نغمه‌ساز به سراغ کسی بروی، او را نیز به رقص
در خواهی آورد. او را در پرتو نوری الهی می‌بینی. این نور توست

عشق هرگز نمی‌میرد

که بر او می‌تابد و به خود تو باز می‌گردد، و نور تو، نور خداست .
به همین دلیل است که عارفان، تعبیر معشوق را برای خداوند
انتخاب کرده‌اند، در حالی که معشوق، بار معنایی زمینی دارد.
عارفان عاشق، جسم را مظهر، یعنی محل ظهور خداوند
می‌دانند. آن‌ها جسم را آئینه می‌دانند. آن‌ها به آئینه کاری
ندارند، بلکه به صاحب تصویری که در آئینه منعکس است، دل
بسته‌اند.

محمی‌الدین ابن عربی، عارف نام‌آور مسلمان، برای زیارت به مکه
رفت. او در ایام حج، دختری اصفهانی ملقب به عین‌الشمس را

عشق هرگز نمی‌میرد

دید و شنیدای او شد. او به زیارت خانهای خدا آمده بود، اما دلش را دختری شیرین حرکات و شهر آشوب به یغما برده بود. او بی‌درنگ و در همان ایام کتاب شعری را با عنوان ترجمان‌الاشواق، در وصف آن دختر زیباروی نگاشت. اشعار عاشقانه‌ی این کتاب، آن قدر دلنشین و شورانگیزاند که وقتی می‌خوانی‌شان، نمی‌دانی در وصف آن دختر زیبا و خوش‌سخن اصفهانی‌ست و یا در وصف خداست.

این عربی در آن دختر تصویر چه کسی را دیده بود؟
حاجیان چه را زیارت می‌کردند و او که را؟

عشق هرگز نمی‌میرد

او ده بار از آن راه به آن خانه رفته بود؛ این بار از این خانه بر این بام برمی‌آمد.

در حالی که حاجیان در بادیه سرگشته بودند، او مُشاهد صورت بی صورت همسایه‌ی دیوار به دیوارش بود.

هرگاه قلب می‌تپد، خدا احساس می‌شود، و هرگاه سر، پادرمیانی می‌کند و از او سخن می‌گویید، پرده‌ای دیگر بر او می‌بندد و ما را از دیدارش محروم‌تر می‌سازد.

نیچه حق داشت بگوید: «خدا مرده است»، زیرا او با زبان سر سخن می‌گفت، نه با زبان دل.

عشق هرگز نمی‌میرد

نیچه عاقل‌ترین مردی‌ست که تاریخ به خود دیده است. او تیزترین ذهن جهان را داشت، اما نتوانست خدا را بیابد، نه به این دلیل که خدا وجود ندارد، بلکه به این دلیل که شیوه‌ای که او با آن به دنبال خدا می‌گشت، سد راه او می‌شد. شیوه غلط بود. او از راه تنگ و باریک‌سر می‌رفت.

راه‌های سر به خدا منتهی نمی‌شوند، اما برای یافتن اطلاعات بسیار مناسب‌اند.

با فکر و استدلال، اجزا را بخوبی می‌توان شناخت، اما برای دریافت‌گل، کمیت‌اندیشه به‌شدت لنگ است.

عشق هرگز نمی‌میرد

تماس با کُل ، تنها از خلال قلب امکان پذیر است ؛ اما قلب مردم زنده نیست و نمی‌تپد .

در مدرسه و دانشگاه راه‌های دل را نمی‌شناسانند . آن‌ها پیشاپیش تو را اقلیج فرض می‌کنند و به تو راه رفتن با پاهای چوبین را آموزش می‌دهند .

بنابراین ، بدیهی‌ست که سرنوشت بشر چنین غمبار باشد . آدم‌ها بار سنگین استعداد های خود را حمل می‌کنند و نمی‌دانند با این استعدادها چه بکنند . آن‌ها با سنگینی این همه بار ، به شاخه‌ی نازک عقل در آویخته‌اند .

عشق هرگز نمی‌میرد

- سلوك، آغاز ورود تو به ساحت قلب است .
- سلوك، دانشگاه دل است .
- درس عشق، در مدرسه و دفتر نیست .
- ساز دلت را بردار، آن را كوك كن، و آنگاه آهنگ پنهان وجودت را در هوا پخش كن .
- ترانه‌خوان شو و دست افشان .
- این آغاز رقص زندگی است .
- با اولین لرزش سیم‌های ساز دلت، صوت الهی را خواهی شنید که بی‌وسته می‌گوید: «انا الحق» .

عشق هرگز نمی‌میرد

منصور نبود آن که بر آن دار برآمد؛ نادان به گمان شد.
این‌ها حرف نیست که گفته شود. زیرا چیزی برای گفتن و چیزی
برای شنفتن وجود ندارد.

فقط دیدار است و بس؛ دیداری فراسوی ذهن و گفت‌وگویی
فراسوی کلام.

فقط چیزی، بارقه‌ای از شمعی که می‌سوزد، به شمعی که
خاموش است منتقل می‌شود.

چیزی از شعله‌ی شمعی که می‌سوزد کاسته نمی‌شود، اما شمعی
که تازه روشن شده است، یک دنیا معنای تازه و یک دنیا شعر و

عشق هرگز نمی‌میرد

شور و روشنائی پیدا کرده است.

خدای کهنه بسیار عبوس بود، به همین دلیل دنیا مریض احوال ماند. نیچه آمد و مرگ خدای کهنه را اعلام کرد. چه خوب شد که این کار را کرد. اما زمان خدای زنده و تازه هنوز نرسیده و به همین دلیل جهان دچار بحران ارزش‌های انسانی شده است. بحران هویت نیز به همین دلیل مطرح شده است. خدای ارزش‌های کهنه مدت‌هاست که مرده است. از زمانی که نیچه مرگ او را اعلام کرد، صد و اندی سال می‌گذرد. سالکان باید اعلام کنند که خدا زنده است!

عشق هرگز نمی‌میرد

زمانه‌ی قرائت کهنه از متن هستی گذشته و قرائت تازه‌ای در راه است.

پس از شبی دل‌آزار در تاریخ بشر، خورشیدِ خداوندی، طلوع تازه‌ای دارد.

بی‌تردید، کهنه‌پرستانی که به شب خو کرده‌اند، تاب سپیده را نخواهند داشت و سد خواهند شد. خدای آن‌ها عبوس بود، خدای تازه‌خندان است، خدای خنده است، خدای وجد و سرور است. خدای عبوسِ کهنه‌پرستان به خنده‌های انسان حسادت می‌ورزید!

عشق هرگز نمی‌میرد

در تورات آمده است: «من يك خداى حسود هستم!»
خداى تازه حسود نیست، بلکه خدایی ست رحیم و رحمان؛
خدایی ست عشق آفرین؛ اصلاً خود عشق است. عشق او، همه‌ی
عشق‌های دیگر را در بر می‌گیرد، از عشق زمینی تا نیایش
آسمانی.

ایده‌ی خداى کهنه، ضد زندگی بود؛ خداى تازه حیات‌آفرین
است.

در ایده‌ی خداى تازه، خدا نام دیگر زندگی ست؛ شور
زندگی ست.

عشق هرگز نمی‌میرد

باید ایده‌ی خدای تازه را در زمین بسط دهیم. این ایده باید به دنیا بیاید: سالکان، زهدان این ایده‌ی تازه‌اند. این وظیفه‌ی خطیر است؛ انجام این وظیفه‌ی شورانگیز، بسیار معتنم است. همواره به یاد داشته باش که دین عبوس نیست، دین شاد و سرخوش است؛ دین بیش‌تر به یک آواز می‌ماند تا به یک قیاس منطقی.

دین راه است، صراط است؛ صراطی که به خود منتهی می‌شود، در راه بودن هدف است، نه به مقصد رسیدن.
دیندار به دونده‌ی ماراثن شباهت ندارد که رو به سوی مقصدی

عشق هرگز نمی‌میرد

داشته باشد، دیندار به رقصنده‌ای می‌ماند که جایی نمی‌رود، اما در هر حرکت خود دنیایی از معنا و زیبایی می‌آفریند؛ هنرمندی که می‌رقصد. رقصی که نیایش است. انسان جزیره‌ای جدا از جزایر دیگر نیست، بلکه قاره‌ای است که همه‌ی جزیره‌ها را در بر می‌گیرد.

هیچ مرزی انسان را از هستی جدا نمی‌سازد. این‌ها آموزه‌های یوگا است. یوگا، رفع حجابِ ذهن است.

ذهن پرده‌ای است بین تو و هستی.

پرده را کنار بزن، خود را در دل هستی خواهی یافت.

عشق هرگز نمی‌میرد

تو از ابتدا آن‌جا بوده‌ای، اما پرده‌ی ذهن نمی‌گذارد این حقیقت را بدانی و ببینی.

رفع حجابِ ذهن، مساوی‌ست با یگانه شدن با هستی.
ذهن، باعث جدایی‌ست. ذهن مایه‌ی حقارت است. ذهن قطره‌ی حقیر را قطره نگه می‌دارد و از پیوستن او به دریا و دریایی شدنش مانع می‌شود.

ذهن آفریننده‌ی «من» است. «من» عکسِ وهمِ توست که بر روی پرده‌ی ذهن افتاده است. پرده‌ی ذهن اگر بیفتد، این عکس نیز می‌افتد و دیگر از این «من» خبری نخواهد بود.

عشق هرگز نمی‌میرد

هنگامی که «من» در میانه نباشد، یگانگی با هستی تحقق یافته است. ذهن جدا می‌کند و رفع ذهن، وصل می‌کند؛. ذهن دره است، رفع آن، پلی است که ما را به خانه‌مان، هستی، می‌رساند.

خداوند خلاقیت ناب است. او را آفریننده خواندن کفایت نمی‌کند؛ چنان که گویی او زمانی آفریده است و اکنون دست از آفریدن کشیده است. مانند ساعت‌سازی که ساعت دیواری خویش را کواک کرده و اکنون با فراغِ پال لمبیده است و به حرکات عقربه‌ها و رفت و آمد پاندول آن نگاه می‌کند.

عشق هرگز نمی‌میرد

خداوند، خلاقیت ناب است.

عالم، مدام خلق می‌شود. او هنوز هم مدام و لحظه به لحظه، جهان را می‌آفریند.

در واقع، آفریننده، بدون آفرینش مدام، آفریننده نیست. خداوند، یک شخص نیست؛ نیروی عظیم و جوشان و پرفیض آفریدن است. او، نفس آفرینش است.

بنابراین، اگر کسی واقعاً خدا را بشناسد، به‌طور شگفت‌انگیزی خلاق خواهد شد. او دست به هر کاری بزند، اصالت و ارزشی هنری در کارش خواهد بود. زیرا خاستگاه کارهای او خدای

عشق هرگز نمی‌میرد

خلاق است. انرژی کارهای او از فراسو می‌آید. اگر او آوازی بخواند، در آواز او کیفیتی ویژه و استثنایی به گوش می‌رسد. آواز او، آواز صرف نیست، آواز او تپش‌های قلب او را نیز در خود دارد. قلب او، نه در سینه، بلکه در آواز او می‌تپد. او در آواز خویش نفس می‌کشد، آواز او نفس اوست. آواز او، جان اوست. اگر او نقاشی می‌کند، نقاشی او، نقاشی صرف نیست. او کسی نیست که فقط به تکنیک احاطه داشته باشد. او وجود خویش را در نقاشی‌اش می‌ریزد؛ مهمی وجود او رنگ می‌شود و بر بوم می‌نشیند.

عشق هرگز نمی‌میرد

کسی که گل باغ خدا را بوییده، رایحه‌ی خلاقیت را با خود دارد.
مرد خدا شیوه‌ی دیگری برای زندگی نمی‌شناسد، مگر شیوه‌ی
زندگیِ خلافتانه را.

مرد خدا، واله و حیران زیبایی‌های عالم است.
مرد خدا، بحر بی‌کران آفرینش هنری است.
مرد خدا، بی‌سحاب می‌بارد.
مرد خدا، می‌داند، اما فقیه کتاب نیست.
مرد خدا، فراسوی کفر و دین است و از مرتبه‌ی خطا و صواب
گذشته است.

عشق هرگز نمی‌میرد

زندگی برای مردِ خدا چیزی نیست، مگر آفرینشِ مدام.
مردِ خدا، بدین‌سان، به خداوندی تخلق می‌جوید که در هر آن،
مشغول آفریدن است.
منظور از آفرینندگی، آن نیست که انسان لزوماً باید نقاش و یا
موسیقی‌دان و یا شاعر باشد، بلکه آن است که در همه‌ی کارهای
او بهره‌ای از اصالت، معنا، خلاقیت و الهام وجود دارد. مردِ خدا
در تمامی کارهای خود عنصری را از فراسو و امر متعالی وارد
می‌کند.
قرن‌هاست که دین در محاق سسترونی افتاده است.

عشق هرگز نمی‌میرد

از راهبان توقعی نمی‌رود که چیزی بیافرینند؛ بالعکس، از آن‌ها توقع می‌رود که سبتر و نباشند.

خلاقیات و غوطه خوردن در شور و شعور، در شأن متولیان رسمِ دین نیست. آن‌ها هرچه مرده‌تر باشند، محترم‌تر و آقا ترند!

ما هنوز زندگی را محترم نشمرده‌ایم، ما هنوز آدم‌های زنده را محترم نشمرده‌ایم. ما تقدیس‌گرانِ مرگ بوده‌ایم. آیین‌های ما هم چیزی جز گریز از زندگی نبوده‌اند؛ آن‌ها به‌تمامی، اعتراض بوده‌اند؛ ستایش‌گرانِ زبونی و ترس.

عشق هرگز نمی‌میرد

سلوک، باگریز و خمودگی بیگانه است، سخت‌کوشی و گرفتن آب از سنگ، مرام ماست.

ما از دنیا رو نمی‌گردانیم، بلکه به استقبال دنیا می‌رویم. کسی که قدم در راه پُرماجرای سلوک می‌گذارد، تب و تاب خلاقانه زیستن را انتخاب کرده است. او همچون جوی آب و مانند کهکشان و باسیمایی چو آینه، بی‌رنگ و بی‌غبار، مستانه به گریبان مرغزارِ زندگی می‌رود. او باید خود را بیان کند و به ثبت برساند، زیرا اگر خود را تماماً بیان نکند، زندگی را به‌طور کامل تجربه نکرده است.

عشق هرگز نمی‌میرد

راه دیگری برای تجربه‌ی زندگی وجود ندارد: برای تجربه‌ی ناب زندگی یک راه وجود دارد و آن هم بیانِ خلاقانه‌ی زندگی است. هیچ چیز را نباید مضایقه کرد و برای خود نگه داشت. همه چیز را باید با خود برداشت و بی‌تاب و تندوتیز و جگرسوز و بی‌قرار، برد و به دریای زندگی ریخت.

خلاقیت، یعنی در هر زمان از کهنه گذاشتن و به تازه رسیدن. هنگامی که خود را دریغ نمی‌کنی، هنگامی که مستانه و بی‌قرار، بی‌هیچ حساب و کتابی و بی‌هیچ چشمداشتی، خود را به دل دریای زندگی می‌ریزی، دریای زندگی نیز آغوش خود را به روی

عشق هرگز نمی‌میرد

تو می‌گشاید و گوهر یگانگی و وصال را به دامانت می‌گذارد.
این‌گونه است که حقیقت نابِ زندگی تو تحقق می‌یابد.
زندگی به آدم‌های گریزان و منزوی تعلق ندارد.
زندگی از آن آدم‌های خلاق و ماجراجوست.
زندگی، شعله‌زاد است همچون سمندر.
زندگی از آن کسی نیست که از زندگی می‌ترسد، بلکه از آن
کسی‌ست که به آن عشق می‌ورزد و برای عشق خود، خطر نیز
می‌کند.

بنابراین، کسی که به زندگی عشق می‌ورزد، مشتاق آن است که

عشق هرگز نمی‌میرد

گردنبندی از جنس زیبایی بر گردن معشوق خویش بیابیزد و بدین سان زندگی را زیباتر و سرشارتر به تماشا بنشینند و به تماشا بگذارند.

خداوند را تنها در بزم زندگی می‌توان ملاقات کرد.
بُعدِ شادمانیِ زندگی، همان بُعدِ دینیِ زندگی است.
بُعدِ دینیِ زندگی، بُعدی جدی نیست، بلکه بُعدی عاشقانه است؛
معامله نیست، شعر است، آواز است.

هنرمند به عرش الهی بسیار نزدیک است؛ درست در آستانه‌ی آن.
او ممکن است در آستانه بماند و داخل نشود، ممکن است

عشق هرگز نمی‌میرد

بگویند: «این منتهای اعتلاست»، اما اگر اندکی بیش تراز دل مایه بگذارد، می‌تواند به ملکوت خداوند وارد شود، گلبانگ سربلندی بر آسمان بزند و سر بر کهکشان بساید.

هنرمند، باید گامی فراتر از هنر بگذارد، در غیر این صورت، به کمال خویش نخواهد رسید.

شاعر اگر به عرفان دست نیابد و عارف نشود، هرگز به کلیت خویش دست نخواهد یافت. این سرشت غمبار شاعر است، البته رنج و سرمستی او نیز هست.

اما خیال دانشمندان از این بابت کاملاً راحت است. او در جهان

عشق هرگز نمی‌میرد

ماده سیر می‌کند؛ او چیزی از فراسو نمی‌داند. برای چنین شخصی، عرفان مشتی خُرعبلات است. او در دنیایی شسته‌رفته و ریاضی‌وار زندگی می‌کند: اما عارف در دنیایی رازآلود زندگی می‌کند.

برای عارف، زندگی رازی‌ست بزرگ و او درباره این راز به یقین رسیده است و مسئله‌ای ذهن او را نمی‌گزد. او با این راز مأنوس است و این راز به هیچ وجه درون او را نمی‌آشوبد. او با این راز زندگی می‌کند و به دنبال حل آن نیست. او این راز را در آواز خویش می‌پیچد و در سماع خویش به رقص درمی‌آورد.

عشق هرگز نمی‌میرد

هنرمند اما در میانه‌ی دانشمندی و عارف ایستاده است. او منزلی ندارد، او هنوز روی پُل است: بخشی از او به دنیای علم و ماده تعلق دارد، و بخشی از او مشتاق فراسوست، دنیای عرفان. او به دو نیمه تقسیم شده است.

تصادفی نیست که بسیاری از هنرمندان دیوانه می‌شوند، زیرا آن‌ها در آن واحد به دو قطب متضاد کشیده می‌شوند. بسیاری از هنرمندان خودکشی می‌کنند، دلیل این امر بسیار ساده است: زندگی برای آن‌ها تحمل‌ناپذیر است. هنرمند اگر گاهی دیگر بردارد و تا قلمرو عرفان بالاتر برود، دل آسوده خواهد شد، آنگاه

عشق هرگز نمی میرد

شعر او دیگر شعر نیست، بلکه نغمه‌ی الهی است.
بنابراین، سعی کن آوازه‌خوان نغمه‌های الهی باشی.
همه‌ی نغمه‌ها را می‌توان به نغمه‌ی الهی تبدیل کرد.
این امر مستلزم اندکی شجاعت است؛ شجاعت برای رفتن به
قلمرو مه‌آلود راز.
بدیهی است، ذهن تو را از این کار منع خواهد کرد.
ذهن خواهد گفت: «احتیاط کن!»
ذهن همواره در رنگ می‌کند و تو را دچار تردید می‌کند.
ذهن، حتی اگر چند گامی تو را همراهی کند، این گام را

عشق هرگز نمی‌میرد

پیشاپیش می‌سنجد و سپس برمی‌دارد؛ مبادا گمراه شوی.
بنابراین، ذهن، پای خود را همواره بر زمین شناخته شده
می‌گذارد و شور کشف و شهود را از تو می‌ستاند.
به همین دلیل است که بسیاری از هنرمندان، فقط هنرمند
می‌مانند و زندگی قابل ترحمی پیدا می‌کنند.
روح حقیقتاً ماجراجو، به ندای آن ناشناخته پاسخ مثبت
می‌گوید.

هنگامی که آن ناشناخته تو را صدا می‌زند، با او برو، با تمام
وجودت او را دنبال کن و به پشت سرت هم نگاهی نینداز. در این

عشق هرگز نمی‌میرد

هنگام، زمرمه‌های زیر لب تو، به نغمه‌های الهی تبدیل می‌شود و رقص تو، همان رقصی می‌شود که آن عارف بزرگ در میانهای میدانش آرزو بود. این‌گونه است که به بی‌منتها متصل می‌شوی و مرزهای وجود محدود خویش را فرو می‌ریزی.

حقیقت، هرگز دنباله‌رو سنت‌ها نخواهد شد: حقیقت فقط تابع خود است.

حقیقت، مقلد نیست، بلکه اصالت دارد و تازه است.

مسیح عصیان‌گرترین و دوست‌داشتنی‌ترین انسان روی زمین بود. اما مسیحیت چهره‌ی او را تحریف کرده است. در واقع

عشق هرگز نمی‌میرد

یهودیان او را مصلوب نکرده‌اند، بلکه مسیحیان او را به صلیب کشیده‌اند.

آن‌ها همه‌ی شور و عصیان و خنده و آتش و گرمای مسیحا را ستانده‌اند. آنچه اکنون بر جای مانده، خاکستر است و خاکستر. عارفان، آموزگار دانش شادند. خنده، بیش از هر سیمایی با سیمای عارفان انس دارد. حلاج بود که به خنده، خندیدن را می‌آموخت. شادمانی از او الهام می‌گرفت و به دلیل وجود مشعوف و شادمانی که داشت، به راحتی و با لبخند، بار مصائب بی‌شماری را به دوش می‌کشید. دشمنان او در حسرت زدودن

عشق هرگز نمی‌میرد

رنگ خنده از سیمای او ماندند. او بر بالای صلیب خویش نیز پیروز بود زیرا در آن وضعیت نیز خنده را از یاد نبرده بود. خنده‌ی او، خنده‌ای بر همه‌ی جدی بودن‌های احمقانه‌ی مردم بود. او حیات این مردم را خواسته بود و این مردم در عوض او را بر صلیب می‌کشیدند! او تجسم آزادی این مردم بود، و این مردم قصد نابودی او را کرده بودند. او باید بر این حماقت بخندد. تنها انسانی با سعه‌ی صدرِ حلاج و گشاده‌رویی و خنده‌ی او می‌تواند بر مرگ سرخ و سوزانِ خویش نیز بخندد.

عوام همواره ارزش‌ها را لوٹ می‌کنند تا زندگی غمبار خویش را

عشق هرگز نمی‌میرد

توجیه‌کنند.

عوام استادان تبدیل گوهر به خر مهره‌اند.

هر چیز به دست زمخت عوام بیفتد ضایع می‌گردد.

عوام حتی خودشان را نیز نمی‌شناسند، آن‌ها مسیح و بودا و حلاج و اولیا را با توقعات خویش منطبق می‌سازند، و توقعات آن‌ها چقدر مبتذل است!

زندگی باری بر دوش نیست.

زندگی مکافات نیست.

زندگی موهبتی الهی است، هدیه است، لطف است.

عشق هرگز نمی‌میرد

شکر موهبتِ زندگی، واجب است.
شکر موهبتِ زندگی، آن است که زندگی را به خنده‌ای بر لب،
شوری در سر و مهتری در دل تبدیل کنی و آن را به رقص
درآوری.

چراغی در سینه‌ی توست، آن را برافروز.
عشق، آتش است؛ آتش خداوند که در پیشه‌ی سینه‌ها روشن
است.

تمام سرگذشتِ عشق سه حرف بیش نیست:
خام را پخته می‌کند، آنگاه می‌سوزاند.

عشق هرگز نمی‌میرد

عشق با واژگان شعله سخن می‌گوید.

عاشقی، همه سوختن است بی‌خویش، و معشوقی همه کشیدن است بی‌کوشش.

عشق تو را به نیستی می‌خواند و تو را از تو می‌ستاند و سپس خود به جای تو می‌نشیند.

بنابراین، عشق بر صلیبت می‌کشد، اما رستاخیزت نیز هست.
سلوک در حلقه‌ی رندانِ باده‌پیما، به معنای گام نهادن در آتش است؛ آتش عشق.
کسی که کشته نشده از قبیله‌ی سالکان نیست.

عشق هرگز نمی‌میرد

عشق که بیاید، تو را آنچنان که هستی، بر جای نمی‌گذارد، آتش در املاکت می‌زند، به بتکده‌ها می‌کشاندت و به تآک‌ها می‌افکندت.

اما همین عشق، خیمه‌ی عاشقی‌ات را بر افلاک می‌زند و بر همه‌ی جهان سروری‌ات می‌بخشد.
عشق، دانه را ویران می‌کند، اما از درون آن، درخت را بیرون می‌گشود.

از بیعت با پیری که مرد غوغا نیست حذر کن.
اگر زندگی‌ت با توفیق همراه شد و به پیر مغان و استادی ربانی و

عشق هرگز نمی‌میرد

پُرشور بر خوردی ، خود را به دست او بسیار ، بگذار آتش به جانت
ببفکند و چنان بسوزاندت که از تو جز خاکستری بر جای نماند ؛
آن خاکستر را هم به دست باد بسیار .

پیر از راه و رسم منزل‌ها بی‌خبر نیست ، با او همراه شو ، حتی اگر
سجاده‌ات را به می‌بیالاید . بگذار به آشت کشد ، بدین‌سان ، از
هیزم وجود تو نور و گرما بیرون خواهد کشید . بگذار به پیله‌ات
نهد ، بدین‌سان ، بال و پرت را خواهد ریاند و به آسمانت خواهد
کشید . بگذار رشته‌های تعلقت را بگسلد ، بدین‌سان ، سبکبارت
خواهد کرد تا چابک‌تر گام برداری .

عشق هرگز نمی‌میرد

آتش شو، اما نه آن آتشی که از شعله‌ات شمع بخندد، بلکه آن آتشی که در خرمن دیوانه‌ی عشق زده‌اند.
آدم‌های معمولی را به آب تشبیه کرده‌اند، آب در زمین فرو می‌رود.

عاشق به شعله می‌ماند، شعله تعالی می‌جوید.
نیلوفر، نمادی‌ست پرمعنا. همه‌ی رهیافت مذهبی را می‌توان در این نماد خلاصه کرد. نیلوفر بیان‌گر استحاله‌ی انسان از جسم به روح است، زیرا نیلوفر در مرداب می‌شکفت.
وقتی به آب گل آلود و کثیف مرداب نگاه کنی، شگفت زده خواهی

عشق هرگز نمی‌میرد

شد که چگونه از چنین آبی گل آلود و بویناک، چنان نیلوفری زیبا و خوشبو بیرون می‌آید.

نیلوفر، زیباترین گل دنیاست.

زیباترین پدیده‌ی عالم، در گل و لای می‌روید!

به نظر می‌رسد که اصلاً منطقی در این قضیه وجود ندارد. این امر جهشی کوآنتومی است؛ جهش از گل به نیلوفر.

اگر گل می‌تواند به نیلوفر تبدیل شود، پس انسان نیز می‌تواند خداگونه شود. بنابراین، انسان هم امکان جهشی کوآنتومی را در اختیار دارد.

عشق هرگز نمی‌میرد

در خداگونه شدن انسان نیز امکانی منطقی وجود ندارد، این است که هر گاه حلاج‌ها و بوداها و مسیح‌ها سخن از «انا الحق» می‌زنند، به آدم‌های جاهل برمی‌خورد. عوام معنای انا الحق را نمی‌فهمند. زیرا این کلام منطقی نیست تا آن‌ها از معنای آن سر در بیاورند. بنابراین، دست به تیغ می‌برند و زبانِ سرخ‌گوینده‌ی اسرارِ انا الحق را می‌برند.

جرم منصور آن بود که اسرار هویدا می‌کرد.
حلاج از رازی بزرگ سخن می‌گفت، رازی که ماهیتی منطقی نداشت، از همین رو، مردم منطقی بر دارش کردند.

عشق هرگز نمی‌میرد

به نظر می‌رسد که وجود، ماهیتی منطقی ندارد. این سخن را فیزیک جدید نیز تأیید می‌کند: در حرکت الکترون‌ها، جهش‌هایی کوانتومی رخ می‌دهد که پیش‌بینی ناپذیراند. این جهش‌ها از نظر ریاضی، غیرممکن‌اند، اما اتفاق می‌افتند. آن‌ها به لحاظ وجودی حقیقت دارند، اما به لحاظ منطقی نمی‌توانند حقیقت داشته باشند.

نیلوفر، از حیثی دیگر نیز اهمیت دارد: نیلوفر در آب زندگی می‌کند، اما آب با آن تماسی ندارد. اگر باران بیارد، بر آن می‌ریزد، اما به آن نمی‌رسد. نیلوفر در آب است، اما با آب

عشق هرگز نمی‌میرد

نیست. نیلوفر از آب استعلا جُسته است، از آب فراتر رفته است. سالک نیز باید شیوه‌ی زیستن را از نیلوفر بیاموزد: یعنی در دنیا زندگی کند اما مجذوب و مستغرق آن نشود. شکوفا شو و چشمان گلبرگ‌هایت را به روی خورشید باز کن. در دنیا غرق نشو، دنیا را در خود غرق کن. در در ماندگی و عجز است که گل نیایش می‌شکفتد. زمانی که کاملاً در مانده می‌شوی و از ابزار و وسایل نیز کاری ساخته نیست، آنگاه چه کار می‌کنی؟ تنها چاره‌ای که پیش رو داری، نیایش است؛ و این نیایش حادثه‌ای تازه در زندگی تو

عشق هرگز نمی‌میرد

خواهد بود. بنابراین، احساس درماندگی و نیاز، یک دروازه است؛ کیمیایی‌ست که می‌توانی با آن هر آنچه را که در زندگی منفی است به چیزی که مثبت است تبدیل کنی. کیمیایی که سیئاتِ تو را به حسنات تبدیل می‌کند. کیمیایی که دیوی را فرشته می‌کند و یزیدی را به مرتبه‌ی بایزیدی می‌رساند.

درماندگی و عجز احساسی منفی است، اما نکته این‌جاست: هنگامی‌که به عجز می‌رسی، کاری از دست بر نمی‌آید، مگر دعا. دعا از عجز و درماندگی برمی‌خیزد. عجز و درماندگی مرداب است، دعا و نیایش، نیلوفر. شاید مرداب زیبا نباشد، اما آنچه از

عشق هرگز نمی‌میرد

آن و در آن می‌شکند زیباست: نیلوفر.
شاید درماندگی و عجز، تو را بگیرانند، اما قطره‌های اشکی که
می‌ریزی ارزش بسیار دارند: این اشک‌ها رشته‌های اتصال تو به
خدا هستند. در عجز و درماندگی، کلمات نیز درمی‌مانند، اکنون
فقط زبان بلورین اشک است که همچنان گویاست.
در عجز و درماندگی، انسان به کودکی شبیه می‌شود که مادرش را
با گریه می‌خواهد. معجزه این است: هنگامی که در نهایت عجز و
درماندگی می‌گیری، بی‌درنگ، کمک از راه آسمان می‌رسد.
اگر بتوانی همچون طفلی بگریی، خدا همچون مادری مهربان به

عشق هرگز نمی‌میرد

سویت خواهد دوید.

ما عیال خداوندیم، خانواده‌ی اویم؛ او گریه‌ی ما را تاب نمی‌آورد و بی‌درنگ به سوی‌مان می‌دود.

توجه داشته باش که یاری خداوند تنها نصیب آن کسی خواهد شد که حقیقتاً درمانده باشد.

کسی که به عجز و درماندگی تظاهر می‌کند، از یاری خداوند نیز نصیبی نخواهد برد. مادر از تو باهوش‌تر است، اگر تظاهر کنی، دستت را می‌خواند و اعتنایی نمی‌کند.

بنابراین، نگران نباش. از عجز و درماندگی فرار نکن، بگذار تا به

عشق هرگز نمی‌میرد

مرتب‌یِ نیایش شدت یابد. آنگاه خواهی دانست که آنچه را که مشکل می‌پنداشتی، در واقع، فرصتی طلایی بوده، لطف پنهانِ الهی بوده.

ما پیشاپیش به سرچشمه رسیده‌ایم. ما سرچشمه‌ایم. می‌گویید هر کسی که از اصل خویش دور بماند، روزگار وصال خویش را می‌جوید. ما هیچ‌گاه از اصل خویش دور نبوده‌ایم. ما همواره در اصل خویش غوطه می‌خورده‌ایم، اما از این اصل در حجابیم. ما جایی نرفته‌ایم که از اصل خویش دور شویم، ما فقط به خواب رفته‌ایم. خداوند هرگز گم نشده است، او در حجاب غفلت ما

عشق هرگز نمی‌میرد

رفته است.

بنابراین، تنها چیزی که لازم داریم، ذکر و یاد است، بیداری است، توجه به هسته‌ی مرکزی وجودمان است. در آن جاست که سرچشمه را می‌یابیم.

هرکس به سرچشمه‌ی الهی وجود خویش دست پیدا کند، تمامی زندگیش دگرگون می‌شود، زیرا موقعیت مرکزی وجود او دگرگون می‌شود.

حقیقت تویی، و هنگامی که این حقیقت را بدانی، ناگهان همه‌ی آن چیزهای عادی، فوق‌العاده می‌شوند و دنیای مادی را هاله‌ای

عشق هرگز نمی‌میرد

از قداست فرامی‌گیرد.
همین دنیای مشهود و ملموس، به بهشتی از نیلوفرهای
رنگارنگ تبدیل می‌شود.
زندگی آواز است، اما نه ضرورتاً؛ بلکه این ماییم که باید آن را به
آوازی تبدیل کنیم.
زندگی، فرصتی یکباره، یگه و تکرارناپذیر است.
بیش‌تر مردم این فرصت یگه و یکباره را ضایع می‌کنند.
مردم زندگی را از دست می‌دهند، زیرا داشتن آن را مسلم
می‌انگارند.

عشق هرگز نمی‌میرد

آنگاه که گمان می‌کنی زندگی را در اختیار داری، دیگر به فکر خلق آن نمی‌افتی. اگر بیمار گمان کند که سالم و سلامت است، هرگز به فکر مراجعه به پزشک نمی‌افتد و معالجه‌ای را نیز آغاز نمی‌کند؛ و این بر خورد کاملاً منطقی است.

انسان به دنیا آمده است تا نغمه‌ای باشد؛ اما در ابتدا ما فقط بذر و استعداد این نغمه را در جان خویش داریم. این بذر باید جوانه بزند و بیابد.

زندگی را می‌توان به جشن بودن تبدیل کرد.
تنها این گمان که ما زندگی را پیشاپیش و آماده در اختیار داریم،

عشق هرگز نمی‌میرد

مانع از آن است که در این جشن باشکوه شرکت کنیم.
تولد را با زندگی مترادف گرفته‌اند؛ و این غلط است.
آنچه با مرگ پایان می‌یابد تولد است، نه زندگی.
اگر زندگی را شناسی، گمان می‌کنی که مرگ پایان زندگی است.
اگر زندگی را بشناسی، مرگ چیزی را عوض نمی‌کند. زندگی،
چیزی محصور در بین تولد و مرگ نیست؛ تولد و مرگ، تنها
میان پرده‌هایی کوتاه در سفر بی‌پایان زندگی‌اند. زندگی ما، به
زمانی پیش‌تر از زمان تولد ما، به سرآغاز همه چیز برمی‌گردد؛
اگر اساساً بتوان سرآغازی زمانی را قایل شد. زندگی ما، به زمانی

عشق هرگز نمی‌میرد

دورتر از زمان مرگ ما امتداد می‌یابد، به انتهای زمان؛ اگر اساساً بتوان انتهای زمانی برای هستی قایل شد. اگر آخرالزمانی وجود داشته باشد، ما تا آخرالزمان وجود خواهیم داشت.

زندگی، جاودانه و کلی است. اما این زندگی را فقط هنگامی می‌توانیم بشناسیم که از وجود خویش ترانه‌ای بسازیم.

دست تو هنگامی شانه‌های زندگی را نوازش خواهد کرد که نغمه‌سازِ زندگی خویش باشی و آوازِ زندگی را چنان بخوانی که زُهره به آهنگِ چنگِ تو، به رقص آورد مسیحا را.

انسان در حالت عادی از خدا گریزان است، زیرا انسان به‌طور

عشق هرگز نمی‌میرد

عادی تحت اختیار نفسِ خویش است و بدین سان، خود را از هستی جدا می‌بیند.

اگر به خدا تقرب بجویی و به او نزدیک شوی، ذوب می‌شوی، تبخیر می‌شوی، ناپدید می‌شوی. مردم از همین می‌ترسند. آن‌ها خدا را می‌پرستند، دعا می‌خوانند، عبادت می‌کنند، اما هیچ‌گاه به او تقرب نمی‌جویند. بی‌دلانی که خدا در همه احوال با آنان است و آنان او را نمی‌بینند و از دور خدایا می‌کنند! آن‌ها از دور خدا را می‌پرستند. آن‌ها از نزدیک شدن به خدا هر اسناك‌اند. آن‌ها از محو شدن در او می‌ترسند. آن‌ها پروانه‌ای نیستند که به

عشق هرگز نمی‌میرد

طمع نور خود را در آتش می‌افکند. و دردا که به‌هرزه عمر می‌گذرانند.

تقرّب به خداوند، نوعی نفس‌گشی‌ست.
خودگشی واقعی آن است که بتوانی نفسانیت را به قربانگاه ببری.
در این‌جا بدن نیست که می‌میرد، بلکه همه‌ی وجود آدمی،
همچون ذره‌ای ناچیز، به دل خورشید درخشان می‌رود و در او
فانی می‌شود.

بنابراین، تقرّب به خداوند، مستلزم شجاعت است.
آدم‌های زبون و ترسو نیز خدا را می‌پرستند، به کلیسا و کنیسه و

عشق هرگز نمی میرد

معبد و مسجد و محراب می روند، اما محتاطانند، مبادا به خداوند نزدیک شوند. آن ها کتاب و دعا می خوانند، اما همواره فاصله را حفظ می کنند. آن ها نمی دانند که علم و ورع و زهد و تمنا و طلب، جمله راه اند و منزل نیستند. آن ها به مسیح زنده نزدیک نمی شوند، اما به محض آنکه او درمی گذرد، پرستندگان او می شوند! هنگامی که بودا زنده است و در میان کوجه و بازارشان می رود و می آید، بین خود و او دیواری قطور می کشند، مبادا چشمشان به او بیفتد، اما به محض آنکه او می میرد، از او بت می سازند.

عشق هرگز نمی‌میرد

این استراتژی ظریف نفس برای ماندن است:
از زنده اجتناب کن و مرده را بپرست!

پیروی از شمس و مسیحای زنده بسیار مخاطره‌آمیز است.
فقط کسانی در راه عشق گام می‌گذارند که پروای جان و خان‌ومان‌شان نیست، پرستش به مستی‌ست در کیش‌شان و در مستی‌شان هر دو جهان را به دمی می‌بازند. آن‌ها دروازه‌های باغ سبز هستی و آیینهای سرایانمای خداونداند. هشیارها از جرگه‌ی این نادره‌ها و سوختگان بیرون‌اند و تا هشیاراند، بیرون خواهند ماند. گرچه هیچ صحرای سینه‌ای نیست که در آن خارخار

عشق هرگز نمی‌میرد

محبت نیست ،
هیچ باغ دلی بی گل عشق نیست ،
اما معشوقه به قدر همتِ جانانه‌ی عاشق است .
رسالت استاد آن است که تو را برای این قمار عاشقانه ترغیب
کند .

استاد چیزی برای آموزش دادن ندارد ، او آموزگار نیست ، زیرا
اصلاً او در میان نیست . این البته ، متناقض‌نماست . او نیست ، و
چون نیست ، آموزگار است . او تو را کمک می‌کند تا از میان
برخیزی و حجاب را از میانه برداری . او پنجره‌های ست که از آن به

عشق هرگز نمی‌میرد

کوچه‌ی هستی می‌نگری و اگر اندکی بازگوشی را نیز چاشنی
زندگیت کنی از آن پنجره به خیابان جاودانگی بیری .
پیر دل آگاه ، سکوی پرش توست .
کسی که قدم در راه سلوک می‌گذارد ، با غایت هستی ، با امر مطلق
و با کل پیوند می‌بندد .

اگر جزء به کل گره نخورد ، در مانده می‌شود و می‌پوسد ، زیرا در
این صورت ، ریشه‌ی جزء از خاک هستی کل بیرون می‌افتد .
جدا ماندن از کل ، به تقلای مدام برای ماندن می‌انجامد . این
تقلا ، نیروی تو را مستهلک می‌کند . این شیوه‌ی زندگی آدم‌ها در

عشق هرگز نمی‌میرد

طی قرن‌های متمادی بوده است.

انسان به قصد سلطه، همواره با طبیعت و با جهان جنگیده است. تلاش انسان برای غلبه بر طبیعت، بسیار احمقانه بوده است، زیرا جزء هرگز بر کل سلطه پیدا نمی‌کند. انسان در این مبارزه‌ی نابخردانه، محیط زیست خود را ویران کرده است. انسان در این جهد بی‌توفیق، معنویت را به تباهی کشیده است. انسان همه‌ی آن چیزهایی را که در زندگی زیبا بوده به نابودی کشیده و می‌رود که با دستان خود، کره‌ی زمین و هستی خود را نیز نابود سازد. این است دستاورد فلسفه‌ی جزئی‌نگر زندگی:

عشق هرگز نمی‌میرد

فلسفه‌ی چیرگی و تفوق.

دین، فلسفه‌ی تسلیم است، نه سلطه.

زیبایی و شگفتی موضوع، آن است که هر چه تسلیم‌تر باشی،
مسلط‌تری. و برای تسلط و تفوق، هر چه بیش‌تر بکوشی،
شکست‌خورده‌تری.

هنگامی که جزء خود را تسلیم کل می‌کند، کل می‌شود. مانند
قطره‌ای که خود را به دریا می‌سپارد و دریا می‌شود. در این
تسلیم، انرژی عظیمی رها می‌شود. مانند رها شدن انرژی به
هنگام شکافتن هسته‌ی اتم. همه‌ی انرژی‌هایی که در آن تقلای

عشق هرگز نمی‌میرد

عبث به هدر می‌رفت، در این جا رها می‌شود. آنگاه آرامشی عمیق و سکوتی بی‌انتها و صفایی بی‌غش، هستی تو را فرامی‌گیرد.

با کل پیوند برقرار کن؛ پیوندی عاشقانه، بی‌هیچ تلاشی برای چیرگی و تملک.

آنچه به حقیقت نزدیک‌تر است، فهم عاشقانه‌ی هستی‌ست، نه فهم عالمانه‌ی آن.

دین، هیچ ربطی به رهبانیت و ریاضت ندارد. این‌ها زاده‌ی اذهان مبتلا به مازوخیسم‌اند.

عشق هرگز نمی‌میرد

رهبانیت، یک نوع بیماری است.

در شکنجه‌ی خود، نوعی لذت زشت نهفته است؛ نوعی انحراف جنسی. شکنجه کردن زشت است، چه خود را شکنجه کنی و چه دیگران را. معمولاً این شغل کثیف را به کسانی می‌سپارند که از موهبت دوست‌داشتن محروم‌اند؛ موهبتی که تنها وجه امتیاز انسان بر حیوان است. کسی که می‌تواند زندگی کند، نمی‌تواند شکنجه کند. کسی که شکنجه می‌کند، پیشاپیش از زندگی خود استعفا داده است و پیش از آن که به صورت کسی سیلی بزند، بر جان خویش، که جان جهان است، خنجر کشیده است.

عشق هرگز نمی‌میرد

اما شکنجه‌یِ خویشین، زشت‌تر از شکنجه‌یِ دیگران است. دیگران می‌توانند مقابله‌یِ به مثل کنند، می‌توانند از خود دفاع کنند، می‌توانند برای حفاظت خود دست به کاری بزنند. اما هنگامی‌که خود را شکنجه می‌گنی، کسی نیست که از تو دفاع کند، کسی نیست که در برابر تو بایستد.

بنابراین، شکنجه‌یِ خود زشت‌تر و خشن‌تر است. مردم طی قرن‌ها و سالیان، مازوخیست‌ها را قیدی‌سین و اولیا انگاشته‌اند؛ کسانی را که به روان‌درمانی محتاج بوده‌اند؛ کسانی را که برای به هوش آمدن به شوک الکتریکی محتاج بوده‌اند.

عشق هرگز نمی‌میرد

آدم‌ها همیشه گول رفتارهای عجیب و غریب را خورده‌اند. انسان همواره تحت تأثیر چیزهای غیرمعمول بوده است. الماس کوه‌نور از آن‌رو اهمیت داشته که یکی بوده و در دنیا کوهی از الماس‌های کوه‌نور موجود نبوده است. اگر چنین بود، دیگر الماس کوه‌نور در نزد مردم ارزشی نداشت و در آن صورت، شاید از چنین سنگ‌هایی به عنوان سنگ‌پای مرغوب استفاده می‌کردند.

مردم همواره با امور نادر و عجیب و غریب هیپنوتیزم می‌شوند و به خواب مصنوعی فرومی‌روند.

شکنج‌های خود، بیماری نادر است، زیرا غیرطبیعی است،

عشق هرگز نمی‌میرد

بر خلاف طبیعت است. هیچ درختی خود را شکنجه نمی‌کند، هیچ حیوانی خود را شکنجه نمی‌کند، هیچ پرنده‌ای خود را شکنجه نمی‌کند. طبیعت همواره حضور خود را جشن می‌گیرد. اگر انسان را از طبیعت حذف کنی، طبیعت به ضیافتی پر شکوه و کارناوالی از شادی و سرور تبدیل می‌شود. تنها انسان توان آن را دارد که چنان منحرف شود که دست به شکنجه‌ی خویش بزند، بر سر و صورت خود بکوبد، در سرما تا مرز یخ زدن بایستد و در گرما و حرارت تا مرز سوختن بخوابد. آدم‌هایی که دست به چنین کارهایی می‌زنند نادرانند. زیرا اینان چنان بر علیه طبیعت

عشق هرگز نمی‌میرد

عمل می‌کنند که این‌گونه عمل کردن به ذهن هیچ آدم عاقل و سالمی نمی‌رسد. چنین است که اینان کوه‌نورِ جوامع انسانی می‌شوند. عجیب آن است که این‌گونه افراد بر دین‌های جهان سروری یافته‌اند و به همین دلیل است که جهان تا بدین حد بی‌دین مانده است.

دین واقعی هنوز فرصت بروز و ظهور نیافته است. دین خیلی خوب و زیباست، اما يك نفر باید دینداری را تجربه کند. نمی‌شود بی‌دینانه از دین دفاع کرد. دین، سلوک و مشی دیندارانه است، لقلقه‌ی زبان نیست. لقلقه‌ی زبان، سلوک

عشق هرگز نمی میرد

آدم‌های بزدلی ست که در قفای ماسک دینداری کز کرده‌اند.
اینان کلیسا دوست و مسجد فروش و تهی پیمانانه‌اند، اما دیندار
واقعی، پیمانانه‌نوش دست خداوند و مست باده‌ی الست است.
چهره‌ی گل از نم دیندار واقعی سرخ است.
سلوک دیندارانه، بها دارد. بهای آن را باید پرداخت.
مانند صبا بر خیز و وزیدنی دیگر بیاموز!
به انجمن شور و شوق درآ و تپیدنی دیگر بیاموز! چون شعله به
خاشاک دویدنی دیگر بیاموز!
القصه، دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آموز!

عشق هرگز نمی‌میرد

دین سایه‌ساری‌ست که بر سر همه‌ی این‌ها سایه می‌افکند.
به سایه‌سار دین خوش آمدی!

آتشی در بیشه‌ی اندیشه‌ات برافروز؛ آتشی که موجب عرق‌ریزان
روح‌ت شود تا تشنه‌ی خدا شوی. همین تشنگی‌ست که از آب
گوارا تر است. آب کم‌جو، این تشنگی را به‌دست آور. می‌دانم که
آب را فرو گذاشتن و در پی تشنگی برآمدن، کاری‌ست
مخاطره‌آمیز. اما زندگی‌ت زمانی تعالی می‌جوید که خطر کنی.
هرچه چالش‌های تو بیش‌تر باشد، ذهنت تیزتر، بیداریت
افزون‌تر و بصیرت‌ت ژرف‌تر خواهد شد.

عشق هرگز نمی‌میرد

اگر خطر نباشد، اگر چالش‌های زندگی در پیش رو نباشند، آنگاه اگر عالم را آب ببرد، تو را خواب خواهد برد.

خدا بزرگ‌ترین ریسک و پرهیجان‌ترین ماجرای عالم است. خدا به آدم‌های بزدل، ترسو و لرزان تعلق ندارد. برای این‌گونه آدم‌ها کلیسا و کنیسه و معبد را ساخته‌اند. در این مکان‌ها شبیه خدا را می‌فروشنند. مردم با این‌گونه مکان‌ها راحت‌اند، چون هیچ خرجی برای‌شان ندارد و هیچ ریسکی را نیز از آن‌ها طلب نمی‌کند.

اما رفتن به سوی واقعیت‌ها و رخنه به دل حقیقت، به مثابه‌ی

عشق هرگز نمی‌میرد

بازی کردن با آتش است .

تا زمانی که آتشین نشده‌ای ، وارد ملکوت خداوند نخواهی شد .
آتش نماد زندگی جاودانه است . آتش نماد غایت و نهایت است .
تنها عبور از سد آتش است که جان آدمی را تطهیر می‌کند و
طلای ناب وجود او را از ناخالصی‌ها جدا می‌سازد .
آتشینا !

برخیز ، از وجود خویش مشعلی بساز و راه خویش را با چراغ
خویش روشن کن .

حقیقت به هیچ وجه حاصل خردورزی منطقی نیست . همه‌ی

عشق هرگز نمی‌میرد

دستاوردهای منطقی، نهایتاً فرضیاتی بیش نیستند. فرضیه را حقیقت نمی‌گویند. حداکثر آن‌که به آن حقیقت فرضی یا تخمینی می‌گویند؛ چه حقیقت باشد و چه حقیقت نباشد. هیچ چیز مضحك‌تر از حقیقت تخمینی نیست.

خنده‌دار است اگر مثلاً بگوئیم این دایره، یک دایره‌ی تخمینی و یا دایره‌ای تقریبی است. اگر این شکل، تخمیناً دایره است، بنابراین، دایره نیست. زیرا دایره باید کامل باشد، در غیر این صورت، چیز دیگری است. نمی‌توانی بگویی که این آدم تخمیناً و یا تقریباً مرده است. این آدم یا مرده است و یا زنده است. امکان

عشق هرگز نمی‌میرد

حالتی میانی اصلاً وجود ندارد.

بنابراین، آنچه را که منطق حقیقت می‌نامد، فرضیه‌ای بیش نیست. به همین دلیل، منطق امری متحول است. حقایق مسلم دیروز، فرضیات باطل شده‌ی امروزند. همین‌طور حقایق مسلم امروز، فرضیات باطل شده‌ی فردا خواهند بود. فلسفه دست‌خوش دگرگونی است، علم هم دست‌خوش دگرگونی است، اما حقیقت امری جاودانه و تغییرناپذیر است. بنابراین، روند دست‌یابی به حقیقت کدام است؟ چگونه می‌توان درباره‌ی ناشناخته تفکر کرد؟

عشق هرگز نمی‌میرد

هرآنچه را که می‌توان درباره‌اش تفکر کرد، بخشی از عالم شناخته و آشناست. هرآنچه که درباره‌ی حقیقت اندیشیده می‌شود، پرده‌ای دیگر است که بر آن کشیده می‌شود. پرده‌ها را باید انداخت. پرده‌ی فکر را باید کنار زد. پرده‌ی فکر را که کنار بزنیم، آفتاب حقیقت به درون اتاق جانت می‌تابد. حقیقت حاصل تفکر منطقی نیست، بلکه ثمره‌ی تجربه‌ی کنار زدن حجاب تفکر است. هنگامی که سرپوش‌های فکر را از روی چشمه‌ی ذهن برداریم، آنگاه آب زلال حقیقت، به مثابه‌ی یک تجربه، خواهد جویشید.

عشق هرگز نمی‌میرد

حقیقت، امری منطقی نیست، بلکه امری وجودی‌ست،
اگرستانسیال است.

حقیقت، در غیبتِ تفکر ظهور می‌کند، نه در حضور آن.
به یاد داشته باش که حقیقت هیچ ارتباطی به فلسفه‌بافی‌ها و
نظریه‌پردازی‌های فیلسوفان ندارد.
ممکن است کسی تا ابد فلسفه بیافد، اما به هیچ حقیقتی نرسد.
او همچنان در مرتبه‌ی فرض و تخمین خواهد ماند.
تجربه‌ی بودا حاصل تفکری منطقی نبود. او حجاب فکر را کنار
زده بود.

عشق هرگز نمی‌میرد

هرکس که بهره‌ای از حقیقت دارد، این توفیق را از کنار زدن پرده‌ی ذهن و فکر نصیب برده است. او به‌طور حتم سر و صدای ذهن را خوابانده، به ساحت سکوتی ژرف وارد شده، و در آنجا زمزمه‌های لطیف و نرم حقیقت را شنیده است.

او برای شنیدن این زمزمه‌ها، گوشِ خر را که این زمزمه‌ها را درنمی‌یابد فروخته و گوش جان را که با این زمزمه‌ها آشناست، گشوده است.

حقیقت حاصل صورت‌بندی‌های منطقی نیست.

حقیقت در درون کشف می‌شود؛ کشفی که پرده برداشتن و دیدن

عشق هرگز نمی‌میرد

نیست، بلکه نوعی خلق کردن و آفرینش است.

حقیقت در تو آفریده می‌شود که جان جهانی و جهان صورت
توست.

عشق اسطراب اسرار الهی ست.

اگر عشق نبود، هیچ سری از اسرار زندگی مکتشف نمی‌شد. آنگاه
زندگی به خور و خواب محدود می‌شد و بسیار ملال‌آور هم
می‌شد.

اگر عشق نبود، زندگی به تَف لعنت هم نمی‌ارزید؛ نه نوری، نه
شوری، نه تب و تابی. آنگاه زندگی به یک صخره شبیه می‌شد، نه

عشق هرگز نمی‌میرد

به يك گل ، که روشنی و رنگ و بو دارد .
عشق ، به زندگی روشنی و رنگ و بو می‌دهد .
با عشق ، زندگی دیگر سیاه و سفید نیست ، رنگارنگ است ،
جشنواره‌ی رنگ‌هاست .
با عشق ، زندگی آن‌قدر روشن است که گویی تاریکی و سایه
هیچ‌گاه وجود نداشته‌اند .
تاریکی ، همشین عشق نیست ؛ تاریکی ، با نفرت همشین
است .
ظلمت است ، عشق ، روشنایی است .

عشق هرگز نمی‌میرد

عشق، نگاهت را شاعرانه می‌کند و به چشم‌های تو حساسیت نگاه يك نقاش و به گوش‌های تو گیرندگی گوش‌های يك موسیقی‌دان را می‌بخشد.

همه‌ی هنرهای دنیا چیزی نیستند، مگر دستاورد فرعی دلی که می‌تواند دوست بدارد. زیرا فقط دل عشق‌آگاه است که خلاق است. دلی که عاشق است، چاره‌ای جز خلاقیت ندارد.

دل عاشق باید رایحه‌ی خود را، به شیوه‌های متعدد، در هستی بپراکند. هنگامی که عشق می‌آید و بی‌مهابا دل تو را تسخیر می‌کند، هاله‌ای خوش‌رنگ از وقار و سادگی و ظرافت نیز در

عشق هرگز نمی‌میرد

پیرامون تو به وجود می‌آورد.

کیش ما، مهر دلدارهاست. این را به یاد داشته باش و نه تنها به یاد داشته باش، بلکه با آن زندگی کن.

پاک باش؛ آن نوع پاکی که از بیرون تحمیل نشده باشد، اکتسابی نباشد، حاصل ریاضت و مجاهدت نباشد، بلکه انفجار طبیعت تو باشد؛ مانند بوی خوش مُسک که به‌طور طبیعی از نافه برمی‌خیزد.

در اعماق وجود هر کس، چشمه‌ی آبی زلال و پاک وجود دارد که در همان عمق روان است و هنوز راهی به بیرون پیدا نکرده

عشق هرگز نمی‌میرد

است. آب این چشمه را به هیچ وجه نمی‌توان آلود. تقدیر چنین است که آب این چشمه همواره پاک بماند. دست هیچ نامحرمی به این چشمه نمی‌رسد و در سطح می‌ماند. تفاوت قدیس و گناهکار در همین سطح است.

در ساحت این چشمه، هیچ‌کس گناهکار و یا قدیس نیست. تو چگونه می‌توانی قدیس شوی، اگر وسوسه‌ی گناه وجود نداشته باشد؟ قدیس و گناهکار دو روی یک سکه‌اند. خوب و بد، خیر و شر نیز دو روی یک سکه‌اند: آن‌ها همه در سطح وجود دارند و نه در اطراف آن چشمه.

عشق هرگز نمی‌میرد

سطح وجود تو، دنیای اخلاقیات است، دنیای قضاوت‌ها، دنیای نکوته‌ش‌ها و ستایش‌ها.

هنگامی‌که به اعماق وجود خود می‌روی، این تمایزات معنای خود را از دست می‌دهند، محو می‌شوند.

اگر قدری جلو تر بروی و عمیق تر شوی، این تمایزات را به‌هیچ‌وجه نخواهی یافت. به آن‌جا که رسیدی، به مقامی رسیده‌ای که چشمه‌ی خلوص و پاکی تو می‌جوشد. این مقام، مقام قداست نیست، مقام فرزانه‌گی است.

فرزانه کسی است که به فراسوی نیک و بد گام نهاده است.

عشق هرگز نمی‌میرد

فرزانه کسی ست که از قدیس و گناهکار گذشته است .
فرزانه و قدیس دو کلمه‌ی مترادف نیستند .
قدیس ، کلمه‌ای معمولی ست ، اما فرزانه ، کلمه‌ای استعلایی و
فرا تراز تجربه است .

هدف رهرو راه عشق ، قداست نیست ، فرزانگی است .
من آموزگار اخلاقیات نیستم . من نقشه‌ای در دست دارم که بر
روی آن فقط علامتی ثبت است ؛ یک فِلس . فِلسی که فقط سمت
و سوی آن چشمه را نشان می‌دهد که در درون داری . این تویی
که باید همت کنی ، کوله‌بار خویش را برداری ، راه بیفتی و بروی و

عشق هرگز نمی‌میرد

به آن چشمه برسی .
عشق ، ساکت و ژرف است . عشق هر دوی این ویژگی‌ها را توأمان
دارد ؛ ژرفا و سکوت .
ژرفا و سکوت دو بال عشق‌اند .
بدون عشق زندگی سطحی و پُرسر و صداست ؛ داستانی که آن را
احمقی نوشته باشد .
عشق ، به زندگی ژرفا می‌بخشد .
بعد ژرفای زندگی ، حتی برای عاشقان نیز ناشناخته مانده است ،
زیرا آن‌ها گمان می‌کنند که عشق همان رابطه است . عشق رابطه

عشق هرگز نمی‌میرد

نیز هست، اما نکته‌ی بسیار مهم آن است که به محض ورود به قلمرو عشق، بیش‌تر و بیش‌تر با ژرفای خود انس می‌گیری. مردم ظاهر عاشق و معشوق را می‌بینند و از بُعد درونی عشق آن‌ها بی‌خبرند.

اما این بُعد بسیار مهم است، زیرا همین بُعد است که تو را سرشار از وجد و سرور می‌کند.

ظاهر عشق، صرفاً بهانه است.

عشق را زمانی به درستی می‌توانی بفهمی که این بُعد را فهمیده باشی.

عشق هرگز نمی‌میرد

اگر عشق تو را عمیق‌تر و ساکت‌تر نمی‌سازد، پس عشق نیست، چیزی دیگر است، فریبکاری است که نقاب عشق به چهره زده.
بنابراین، این کلید توست: در عشق خود نسبت به آدم‌ها، حیوانات، پرندگان، درختان و سنگ‌ها، عمیق باش.

هیچ فرصتی را از دست نده: عاشق شو، آرنه روزی کار جهان سر خواهد آمد و تو تنها فرصت موجود را از دست داده‌ای، بی آن‌که طعم عشق را چشیده باشی.

آدم‌هایی که طعم عشق را نچشیده‌اند، در هر موقعیتی احساس بدبختی می‌کنند. زندگی برای اینان موهبت نیست، زحمت

عشق هرگز نمی‌میرد

است، بار است.

نوبت عاشقی تو همین امروز است. اگر در این چند روزه‌ی عمر، عشق را تجربه نکنی، پس کجا آن را تجربه خواهی کرد؟ عاشق شو، و اگر کسی را هم نیافتی که متعلق عشق تو باشد، تو نفس عشق باش. معشوق بهانه است. مانند گل باش که می‌شکفتد و رایحه‌ی خود را بی‌دریغ و سخاوتمندانه در هوا می‌پراکند بی آن‌که در بند این و آن باشد.

عشق را از موضوع عشق آزاد کن. عشق هر چه آزادتر باشد، عمیق‌تر است.

عشق هرگز نمی‌میرد

عشق عمیق، ژرف‌ترین صورت مراقبه و تأمل است. با این مراقبه‌ی ژرف است که آهسته آهسته فضاهای ساکت و خاموش وجود خویش را کشف می‌کنی، و سرانجام دروازه‌های معبد جان خود را با کلید عشق می‌گشایی. در آن معبد باشکوه است که خدا را ملاقات می‌کنی.

هیچ معنایی ذاتی هیچ لفظی نیست. همه‌ی معانی الفاظ قراردادی‌اند. اصلاً زبان همین ویژگی را دارد. این ما هستیم که به الفاظ معنا می‌دهیم؛ کلمات به خودی خود هیچ معنایی ندارند. به همین دلیل است که زبان‌های گوناگون به وجود

عشق هرگز نمی‌میرد

آمده‌اند. در سراسر کره‌ی زمین سه هزار زبان وجود دارد؛ گاهی يك کلمه در يك زبان معنایی دارد و در زبان دیگر، معنایی دیگر؛ معنای کلمات، ذاتی آن‌ها نیست، به آن‌ها داده شده است. کلمات مفیدند، اما ارزش ذاتی ندارند.

صداها را آدم‌ها وضع نکرده‌اند؛ آن‌ها به خودی خود هستند. حتی اگر روزی بیاید که هیچ آدمی بر روی کره‌ی خاک پیدا نشود، باز صداها موجود خواهند بود. روده‌ها در دره‌ها با زمزمه‌ی خویش صدا تولید می‌کنند، بادها در گیسوان درختان بازی می‌کنند و صدا تولید می‌کنند، پرندگان آواز می‌خوانند و صدا

عشق هرگز نمی میرد

- تولید می کنند؛ اما در همه ی این صداها معنایی موجود نیست.
- معنا را ذهن انسان می سازد.
- بنابراین، باید از معنا گذشت.
- تنها در آن صورت است که می توان از ذهن فراتر رفت.
- اگر کسی بتواند معنا را رها کند، ذهن خود به خود رها خواهد شد.
- از معنا باید گذشت. این طلب بی پایان معنا، موجبات اضطراب و بی قراری و تشویش آدمی را فراهم آورده است.
- پرسش از معنای زندگی، بی معناست.
- پرسش از معنای عشق بی معناست.

عشق هرگز نمی‌میرد

- پرسش از معنای گل رُز بی معناست .
- پرسش از پرواز کبوتر بی معناست .
- معنا را در جایی نمی‌توان یافت .
- زیبایی هستی نیز در همین است ؛ این که هستی معنایی ندارد .
- زیرا معنا ، هستی را محدود می‌کند .
- هستی از آن رو بی‌کرانه و بی‌منتهاست که معنایی ندارد . و از آن جا که معنایی ندارد ، پس به شعر نزدیک‌تر است تا به ریاضیات .
- هستی به عشق نزدیک‌تر است تا به منطق .
- طریقت عشق ، طریقت معنا نیست ؛ عشق اساساً در بند معنا

عشق هرگز نمی‌میرد

نیست.

معنا برای عشق، حکم قافیه را دارد، و عشق قافیه‌اندیش نیست. عشق، لحظه به لحظه زندگی می‌کند، بی هدف و پُرسه‌زن، زیرا عشق هدفِ خود است.

معنا حاکی از آن است که هدف در جایی دیگر است. معنا زندگی را به سطح کار تنزل می‌دهد: آنگاه زندگی به یک معامله تبدیل خواهد شد، و هر چیزی در زندگی به سطح کالا و جنس فروکاسته می‌شود؛ قابل خرید و فروش می‌شود. زیبایی‌های زندگی و حقایق زندگی را نمی‌توان به سطح کالا تنزل داد.

عشق هرگز نمی‌میرد

زیبایی فروختنی نیست. حقیقت خریدنی نیست. اینها فقط هستند، و هستی‌شان نیز بسیار گسترده است. این هستی بی‌آنکه معنایی داشته باشد، بسیار اهمیت دارد. زیرا این‌ها زندگی را از شکوه و لطف سرشار می‌کنند.

سالك از مرتبه‌ی زبان فراتر می‌رود، و این تلاشی است برای فراتر رفتن از معنا و ذهن.

یکی از رازهای اساسی زندگی این است: هر آنچه را که خواهان آنی، به سوی خود خواهی کشید. خواست تو بذر تحقق آن چیز در زندگی توست. خواست تو فضایی خالی در تو ایجاد می‌کند، و

عشق هرگز نمی‌میرد

این فضای خالی، مطلوب تو را به سوی خود جذب می‌کند. اگر خواهان سعادت هستی، کافیست بذر کوچک آن را در دل بکاری. کافیست فضای کوچکی برای تحقق آن در دل ایجاد کنی، آنگاه آن چیز خود سیلاب‌وار سر می‌رسد. تو با فضایی که در خود برای آن ایجاد کرده‌ای، آن را از هر سو به سوی خود خواهی کشاند. سپس تعجب خواهی کرد که این همه سعادت از کجا بر سر و روی تو باریدن گرفته است.

بزرگی گفته است: «آن‌هایی که دارند، بیش‌تر داده خواهند شد، و آن‌هایی که ندارند، حتی آن اندک چیزی که در دست دارند نیز

عشق هرگز نمی‌میرد

از آن‌ها ستانده خواهد شد. «این زیباترین سخنی‌ست که تاکنون بر زبان کسی جاری شده است. بزرگ‌ترین راز زندگی در این گفته پنهان شده است. این گفته در ظاهر بسیار ضد کمونیستی است. معنای این گفته آن است که آنانی که غنی‌اند، غنی‌تر خواهند شد و آنانی که فقیراند، فقیرتر. اما این گفته هیچ ربطی به دارایی‌های مادی ندارد. این گفته به قانونِ درونیِ هوشیاری مربوط است. سعادت‌مند، سعادت‌مندتر خواهد شد و بی‌چاره، بی‌چاره‌تر، زیرا ما هر آنچه که هستیم، بزرگ‌تر و افزون‌تر می‌سازیم. ما می‌همانیم و هستی میزبان ماست. مشکل این

عشق هرگز نمی میرد

است: مردم در جست و جوی سعادت اند، اما برای آن جایی را در خویش باز نمی کنند. آن ها بدبختی را نمی خواهند، اما برای بدبختی، مدام جایی را در درون خویش باز و بازتر می کنند.

اگر ذهنت موضعی منفی اتخاذ کند، جایی برای بدبختی گشوده ای.

اگر ذهنت موضعی مثبت داشته باشد، جایی برای خوشبختی ایجاد کرده ای.

این نکته را به یاد داشته باش و در زندگی به کار بند. آنگاه در کمال شگفتی خواهی دید که این کلید جادویی می تواند براحتی،

عشق هرگز نمی‌میرد

همه‌ی قفل‌های بسته را باز کند.

زندگی ، داستان بی پایان الهی است. این داستان مانند طوماری باز می‌شود؛ داستانی که از ازل شروع شده و تا ابد نیز ادامه خواهد یافت. این داستان درباره‌ی دانه‌ای جانانه به نام انسان است. دانه‌ای که در مسیر خود تا درخت و باغ و جنگل ، خاطرات تلخ و شیرین فراوانی را اندوخته است. این دانه هنوز قله‌ها و منظومه‌ها و کهکشان‌ها را برای عبور پیش رو دارد.

انسان ، پایان این داستان نیست ، بلکه فصل آغازین آن است . در واقع ، ما هنوز سفر خویش را آغاز نکرده‌ایم . انسان ،

عشق هرگز نمی‌میرد

پیش‌درآمدِ ابرانسان است. انسان، پیش‌درآمدِ حلاج و بودا و مولانا است. انسان، لوحی سپید است؛ بر این لوح هنوز نقشی زده نشده است. این نقش بدون همکاری تو زده نخواهد شد. این نقش به زور ترسیم نمی‌شود؛ تو باید با طیب خاطر رنگ‌های دل‌انگیز درونت را بر آن بریزی. ظرف وجود تو چنان بزرگ است که با غذاهای اندک زندگی روزمره اشباع نخواهد شد. انسان تیری است رها شده از کمانی و راهی نشانه‌ای. انسان در مسیر آن نشانه است و باید بر آن بنشیند. انسان مسافر است. دل‌انگیزی داستان سفر زندگی نیز در این است. انسان تنها

عشق هرگز نمی‌میرد

مسافر راه شیری تکامل است.

میلیون‌ها سال است که شیرها مانده‌اند، ببرها ببر مانده‌اند، گل‌های رزگل رز مانده‌اند، نیلوفرها نیلوفر مانده‌اند. تنها انسان در مسیر دگرگونی بوده است، تنها انسان رشد کرده است. برای انسان هیچ چیز ایستا نبوده است، برای او همه چیز پویاست. این است جلوه‌ی زیبا و شکوه آمیزاد بودن.

انسان بودن مسئولیت سنگینی را بر دوش ما می‌گذارد. هستی به انسان اعتماد کرده است. هستی به دست‌های انسان امید بسته است، شاید این دست‌ها کاری کارستان را به انجام

عشق هرگز نمی‌میرد

برسانند.

انسان امید است، و هر انسانی باید به سهم خویش برای اجرای موفق این درام بزرگ بکوشد.

انسان توانی‌ست بالقوه.

او هر آنچه را که لازم است در اختیار دارد.

همه‌ی هستی در این دانه پیچیده شده است.

انسان دانه است آری، اما دانه‌ای جانانه است.

هستی را باید همچون طوماری عظیم از دل این دانه گشود.

مصیبت بزرگ زندگی انسان آن است که به‌طور کل از یاد برده

عشق هرگز نمی‌میرد

است که باید از این سطح تعالی بجوید، که باید از سطح خویش عبور کند. انسان زمانی به فعلیت می‌رسد که از سطح خویش گذشته باشد. انسان تنها حیوانی است که از خود عبور می‌کند؛ همچون کسی که از روی پُل عبور می‌کند. بر روی این پُل نباید گشودنِ طومار وجود خویش است. کسانی که بر روی پُل می‌مانند، بسته می‌مانند و حلاوت باز شدن هستی از مرکز وجودشان را از دست می‌دهند. بدبختی همان بسته ماندن، و خوشبختی کم‌ترین محصول این گشایش است.

عشق هرگز نمی‌میرد

هر کسی باید بکوشد به طریقی نطفه‌ی آگاهی مسیحایی را در خویش بارور کند و آن را به دنیا آورد. بنابراین، هرکس باید به طریقی پدر و مادر آبرانسان باشد. کودکی نوین در یکایک ما به انتظار تولد نشسته است، و تا موقعی که ما به وجود او کاملاً آگاهی پیدا نکرده‌ایم، او به دنیا نخواهد آمد. زیرا این یک تولد فیزیکی نیست، بلکه تولد بیداری است. جهشیست به دل هوشیاری. جهشی کوآنتومیست از ماده به دامن خدا، از بیرون به درون، از دنیایی به قدسی، از ذهن به عالم مراقبه و شهود. ما به میزان جهل و تاریکی درون‌مان بدبختیم. بلا محصول

عشق هرگز نمی‌میرد

فرعی ناهوشیاری است.

رنج و محنت چیست، جز وضعیت انسانی که مسیحا را در سینه
احتکار کرده است و مانند سنگ زندگی می‌کند؟

آگاهی مستلزم بسطِ درِیچه‌ی نگاه است. چشم سر درِیچه‌ای
تنگ است. چشم ذهن درِیچه‌ای تنگ است. کسی که از
درِیچه‌ی ذهن خویش به هستی نگاه می‌کند، گویی از سوراخ
کلید به دشتی فراخ نظر می‌اندازد. فلاکت، نظر انداختن از
درِیچه‌ی تنگ و بسته‌ی کلید است. او منظره را پاره پاره و به
شکل سوراخ کلید می‌بیند. در حالی که حقیقت پاره پاره نیست و

عشق هرگز نمی‌میرد

هیچ شکلی هم ندارد. همه فریاد می‌زنند: یافتم، یافتم. و همه در کنار سوراخ کلید در بستیِ خانه‌ی خود نشسته‌اند. هیچ کدام آن‌ها در حقیقتی که یافته‌اند با دیگری توافق ندارد. آن‌ها چیزهای متفاوتی را دیده‌اند، نه حقیقت را. مولانا داستان مگسی را نقل می‌کند که بر روی پرِ کاهی که روی قطره‌ای ادرار افتاده بود نشسته بود و در خیال خود کشتی بزرگی را بر امواج دریایی توفانی به پیش می‌راند!

خاستگاهِ تمامی اختلافات همین خیال است. هر کسی گمان می‌کند که حقیقتِ او، حقیقتِ غایبی است. هر کسی گمان می‌کند

عشق هرگز نمی‌میرد

که یافته‌ی دیگران تخته‌پاره، اما پر کاهِ او کشتیِ حقیقت است.
غافل از آن‌که او بر تمامی هستی سوار نیست، او فقط بر پاره‌ی
کوچکی از آن سوار است که بر قطره‌ی کوچکی از آن افتاده است!
در ذهن را باز کن و بیرون بزن.

به فضای باز، زیر آسمان صاف بیا. تازه خواهی فهمید که دشت
چه حال و هوایی دارد. تازه خواهی فهمید که حقیقت چگونه
تجربه‌ای است. آنگاه خواهی فهمید که حقیقت در قالب هیچ
واژه‌ای نمی‌گنجد و دست‌مایه‌ی هیچ اختلافی نمی‌شود. زیرا
اختلاف از گفتن برمی‌خیزد و تو آنچه را که تجربه کرده‌ای

عشق هرگز نمی‌میرد

نمی‌توانی بر زبان بیاوری . حقیقت تو را به ساحت سکوت
می‌کشاند .

از همین رو عارفان نمی‌گویند حقیقت چیست . آن‌ها فقط دست
تو را می‌گیرند ، به زیر آسمان می‌برند و می‌گویند : «حالا می‌توانی
بینی»

سوراخ کلید فقط برای باز کردن در تعبیه شده است ، نه برای
نگریستن! تو کلید را به همراه داری ، کلید را پیشاپیش به تو
داده‌اند . ضرورتی ندارد که دزدانه از سوراخ کلید به بیرون نگاه
کنی . دنیای بیرون از آنِ توست . هستی از آنِ توست . در را باز

عشق هرگز نمی‌میرد

کن و بیرون بیا. از چه می‌ترسی؟ درصد حذف چه هستی؟ زیر باران باید رفت، تن به باد باید سپرد، چشم به خورشید باید گشود، مهتاب را باید دید. بیا و ببین. دیدن، همه‌ی وجود تو را تسخیر خواهد کرد. همه نگاه خواهی شد. دیدن، آگاهی حقیقی‌ست. دیدن، فضیلت است.

حقیقت به تور کسانی می‌افتد که قرین توفیق‌اند؛ به تعبیر دیگر، این حقیقت است که صیاد است و جوینده‌ی آن، صید. این غزالِ رعناست که موجب شده است صیاد سر به کوه و بیابان بگذارد. صیاد در دام صید خویش است. حقیقت از شکار

عشق هرگز نمی‌میرد

ماهی‌های مرده خوشش نمی‌آید. او به صید نهنگانی می‌رود که دریای عمان شان آرزوست. آدم‌های مضطرب و افسرده و دلمرده و سست‌عناصر هیچ‌گاه به تور حقیقت نمی‌افتند. اینان حقیقت را برای حقیقت نمی‌خواهند، اینان حقیقت را برای فروش در بازار خنزرینزری‌ها می‌خواهند.

اگر حقیقت را برای تسکین و آرامش می‌خواهی، اگر حقیقت برای تو حکم آسپیرینِ معنوی را دارد، بدان که هرگز به آستانه‌ی بلند آن نخواهی رسید. شاید خیلی از اعتقادات تسکین‌دهنده و خواب‌خوش تو را تضمین کنند، اما هرگز جای حقیقت را پر

عشق هرگز نمی‌میرد

نخواهند کرد. حقیقت و خواب میانه‌ای ندارند.
جوینده‌ی راه حق نباید به دنبال تسکین باشد. او نباید با ذهنی
رنجور حقیقت را طلب کند.
سالك راه حق باید دلی پرشور و سینه‌ای پرشرر و دهانی پر از
خنده داشته باشد.
او برای ورود به ساحت واقعیت آماده می‌شود، چرا نخواند؟
او سرمست و شادمان و بازیگوش است، زیرا در آستانه‌ی ریختن
دیوارهای زندان خویش است.
طلب‌بی‌پایان حقیقت، به آفرینش هنری می‌ماند؛

عشق هرگز نمی‌میرد

هنر برای نفس هنر. نفس آفرینش هنری و جداور است.

هنرمند از آفرینش و خلاقیت نیرو می‌گیرد.

هنرمند همیشه تازه است.

او هر روز به دنیا می‌آید.

او خصلت کودکانه دارد؛ بازیگوش است، بی‌دغدغه است، غم
معاش ندارد، در این جا و اکنون به سر می‌برد.

دغدغه و اضطراب و افسردگی و دل‌زدگی و دماغی مال
بزرگ‌ترهاست. آدم‌بزرگ‌های حقیر.

جوینده‌ی راه حق، هنرمند است؛ هنرمندی که نفس بازی

عشق هرگز نمی‌میرد

زندگی برایش جاذبه دارد و از زندگی جز زندگی توقع دیگری ندارد.

ارزش هیچ چیز با ارزش زندگی قابل قیاس نیست.
هنگامی که بازی بیداری را در درون خویش آغاز می‌کنی، آهسته آهسته، آن بصیرتِ ژرف در تو اتفاق می‌افتد.
گام به گام به خانه‌ی خویش نزدیک‌تر می‌شوی
و سرانجام، ناگهان متوجه خواهی شد که رسیده‌ای.

masihabarzegar@yahoo.com

۱۶۸

Filename: Copy of love never dies4
Directory: D:\books\shesh ketab
Template: C:\Documents and Settings\NP\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dot
Title: زوربای بودایی
Subject:
Author: BARZEGAR
Keywords:
Comments:
Creation Date: 12/12/2002 7:14:00 PM
Change Number: 258
Last Saved On: 7/22/2005 10:33:00 PM
Last Saved By: NP
Total Editing Time: 553 Minutes
Last Printed On: 7/22/2005 10:33:00 PM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 168
Number of Words: 10,127 (approx.)
Number of Characters: 57,729 (approx.)